«عليّ مع الحقّ والحقّ مع عليّ»

این است راه حق

یا

کنگرۀ عالمان بغداد

نویسنده:

تاریخ شناس نامی

مقاتل بن عطیّه

مترجم:

مؤسّسۀ اسلامی ترجمه

بسم الله الرحمن الرحیم

WWW.ALMONJI.COM

Email: info@almonji.com

ابن عطیه، مقاتل، ـ ۵۰۵ ق.
[موتمر علماء بغداد. (فارسی)]
این است راه حق، یا، کنگره عالمان بغداد / نویسنده مقاتل بن عطیّه؛
مترجم موسسه اسلامی ترجمه. ـ قم: الماس، ۱۳۸۰.
۸۸ ص.
۲۵۰۰ ریال: ISBN : 964 - 92943 - 3 - 3
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ قبلی: سلسله، ۱۳۷۹.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. اسلام ـ مناظره‌ها. ۲. شیعه ـ دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳. اهل سنت ـ
دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. الف. موسسه اسلامی ترجمه. ب. عنوان. ج. عنوان:
کنگره عالمان بغداد. د. عنوان: موتمر علماء بغداد. فارسی
BP۲۰۳/۱ /۲الف ۸۰۴۱م ۲۹۷/۴۱۷
۱۳۸۰

این است راه حق

مؤلّف: مقاتل بن عطیّه
مترجم: مؤسّسهٔ اسلامی ترجمه
ناشر: نشر الماس
چاپ: سپهر نوین
نوبت چاپ: چهارم
تاریخ انتشار: ۱۳۸۵
قطع و صفحه: پالتوی / ۹۶
تیراژ: ۲۷۰۰۰
قیمت: ۳۰۰ تومان

شابک: ۶ـ۸ـ۹۲۹۴۳ـ۹۶۴ : ISBN

مرکز پخش: ۲۶۱۳۸۲۱(۰۲۵۱)
نشر الماس: ۲۶۱۳۸۲۰(۰۲۵۱)ـ ۰۹۱۲ ۲۵۱ ۰۳۵۸

قسمتی از زیارت

حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه:

أنتم الذرّيّة المختارة والأنفس المجرّدة والأرواح المطهّرة يا محمّد يا عليّ يا فاطمة الزّهراء يا حسن يا حسين سيّدي شباب أهل الجنّة يا مواليّ الطّاهرين يا ذوي النّهى والتّقى يا أنوار الله في أرضه الّتي لاتطفى يا عيون الله في خلقه أنا منتظر لأمركم مترقّب لدولتكم معكم لا مع غيركم إليكم لا إلى عدوّكم آمنت بكم وبما أُنزل إليكم وأبرء إلى الله من عدوّكم.

ای رهبران پاک

ای نورهای جاویدان الهی

ای دیدگان خداوند در میان آفریدگان

من در انتظار امر شما و فرا رسیدن حکومت شما هستم

من با شما هستم نه با غیر شما

من به شما ایمان دارم و از دشمنانتان بیزارم

بحار الأنوار: ۱۰۰/۳۴۵، الصحیفة المبارکة المهدیّة: ۵۸۴

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمه

منّت خدای که عقل را موجب تمیز حق و باطل قرار داد و ما را از جمله پویندگان و جویندگان حق وحقیقت.

و حمد و ستایش او را که مودّت و دوستی خاتم انبیاء محمّد مصطفیﷺ و دودمان طاهرینش علیهم السلام را به ما ارزانی داشت، تا در سایهٔ هدایت ایشان بر کشتی نجات نشسته و راه سعادت را طیّ کنیم.

کتابی که در پیش روی شماست، ترجمهٔ کتاب مؤتمر علمای بغداد تألیف مقاتل بن عطیه داماد نظام الملک طوسی است، که تاکنون به چندین زبان مختلف مکرّر به چاپ رسیده و با حجم کوچک و بحث‌های فشرده، توانسته است

افراد زیادی را هدایت کند.

چنانکه ملاحظه خواهید کرد، مناظره‌ای است بین علمای شیعه و سنّی که در نزد ملک شاه سلجوقی و زیر نظر وزیر دانشمندش نظام الملک انجام گرفته است.

با مطالعهٔ این کتاب متوجه خواهید شد که بسیاری از چیزهائی که عنوان «حکم خدا» یا «سنّت پیامبرﷺ» بر آن نهاده شده، مقابل حکم خدا و سنّت پیامبر قرار دارد، و چیزی جز بدعت و خرافه نیست.

به امید آنکه همهٔ مسلمانان جهان با روشن شدن حقیقت و راه راست، عناد و لجاج و کینه‌توزی را کنار گذاشته، و به ریسمان الهی چنگ زده تا از ضلالت و گمراهی رهائی یافته و به نور و هدایت برسند ان شاء الله تعالی.

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش خدای یگانه، درود و سلام بر پیامبری می‌فرستیم که خداوند او را رحمت برای جهان و جهانیان قرار داد؛ یعنی حضرت محمّد پیامبر عرب زبان و بر خاندان پاک و پاکیزه‌اش و بر آن دسته از یارانش که فرمان بردارش بودند.

کتابی که پیش روی دارید به نام «کنگرهٔ عالمان بغداد» است که ملک شاه سلجوقی تمام عالمان شیعه و سنّی را به سرپرستی عالم بزرگ جناب وزیر نظام الملک برای برگزاری این کنگره گردآورد.

داستان از این قرار است که ملک شاه مردی متعصّب و خودکامه و بی‌تدبیر نبود که با تعصّب و کورکورانه از نیاکان خویش پیروی و تقلید کند، بلکه جوانی پژوهشگر و موفّق و نیز دوست‌دار دانش و دانش‌پژوهان بود؛ البتّه با وجود این حالات، بسیار به دنبال خوش‌گذرانی و شکار نیز بود.

از سویی وزیرش نظام الملک مردی حکیم، اهل فضل، وارسته از دنیا، پراراده، دوست‌دار کارهای نیک و افراد اهل

خیر و در جستجوی واقعیّت‌ها بود و خاندان پیامبرﷺ را نیز بسیار دوست می‌داشت. وی مدرسهٔ نظامیّه را در بغداد بنیان نهاد و برای دانش‌پژوهان نیز حقوقی ماهانه مقرّر کرد. وی فقیران و مسکینان را نیز مورد محبّت خویش قرار می‌داد.

یک بار یکی از علمای بزرگ به نام حسین بن علی علویﷺ ـ که از دانشمندان و عالمان بسیار بزرگ شیعه بود ـ نزد ملک شاه رفته و پس از بازگشت او از نزد شاه، یکی از درباریان او را مسخره کرد.

پادشاه پرسید: چرا او را مسخره کردی؟

گفت: پادشاها! مگر نمی‌دانی او از کافرانی است که خداوند بر ایشان خشمگین شده و مورد لعنتشان قرار داده است؟!

شاه با تعجّب فراوان گفت: چرا؟ مگر مسلمان نیست؟!

آن شخص پاسخ داد: نه! هرگز؛ واقعیّت آن است که او یکی از شیعیان است.

پادشاه گفت: شیعه یعنی چه؟ آیا شیعیان یکی از فرقه‌های مسلمان نیستند؟!

آن فرد پاسخ گفت: نه! هرگز؛ واقعیّت آن است که شیعیان، ابابکر و عمر و عثمان را خلیفه و جانشین پیامبرﷺ نمی‌شناسند.

شاه پرسید: آیا مسلمانی وجود دارد که این سه تن را خلیفه نداند؟

گفت: آری! تنها همین شیعیان چنین نظری دارند.

شاه گفت: با وجودی که شیعیان، این صحابه را خلیفه نمی‌دانند، پس چرا مردم به ایشان مسلمان می‌گویند؟!

گفت: به همین جهت من عرض کردم که این مرد از کافران است ... .

شاه به فکر فرو رفت و سپس گفت: باید وزیران نظام الملک را حاضر کنیم تا ببینیم واقعیّت از چه قرار است.

شاه وزیر خود نظام الملک را فرا خواند و در مورد شیعیان از وی پرسید که آیا مسلمانند؟

وزیر در پاسخ گفت: سنّیان در این مورد اختلاف دارند؛ برخی شیعیان را مسلمان می‌دانند، از آن جا که به یگانگی خدا شهادت داده و حضرت محمّدﷺ را پیامبر می‌دانند و نماز و روزه به جای می‌آورند؛ برخی از سنّیان نیز شیعیان را کافر می‌نامند.

پادشاه پرسید: شیعیان چند نفر هستند؟

وزیر گفت: تعدادشان را نمی‌دانم ولی نزدیک به نیمی از مسلمانان، شیعه هستند.

پادشاه گفت: آیا نیمی از مسلمانان کافرند؟!

وزیر گفت: برخی از عالمان ایشان را کـافر مـی‌پندارنـد ولی من ایشان را کافر نمی‌دانم.

شاه گفت: ای وزیر! آیا می‌توانی عالمان شیعه و سـنّی را گردآوری تا ببینیم واقعیّت از چه قرار است؟

وزیر پاسخ داد: این کار بسیار دشواری است و من برای شاه و مملکت می‌ترسم.

شاه گفت: چرا؟!

وزیر جواب داد: چون قضیّهٔ شـیعه و سـنّی یک جـریان ساده نیست، بلکه قـضیّهٔ حـقّ و بـاطل است کـه خـون‌های فراوانی بر سر آن ریخته شده است، و کتابخانه‌های فراوانی را به جهت آن سوزانده‌اند، و زنانی به اسارت رفته و کتاب‌ها و دایرة المعارف‌های گوناگون در این مورد نـوشته شـده و جنگ‌های خونینی درگرفته است؟!

پادشاه جوان از ایـن مـوضوع در شگـفت شـد و پس از درنگ و اندیشه گـفت: ای وزیـر! تـو خـوب مـی‌دانـی کـه خداونـد ایـن حکـومت پـهناور را بـه مـا بـخشیده است و لشکریانی مجهّز در اختیارمان گذارده است؛ پس بـاید ایـن نعمت‌های پروردگار را سپاس گوییم.

سـپاس‌گزاری مـا بـه ایـن است کـه حـقیقت را بـیابیم و گمراهان را به راه مستقیم رهنمون شویم. باید یکی از این دو

طایفه (شیعه و سنّی) بر حق بوده و دیگری باطل باشد؛ پس وظیفه داریم که حق را پیدا کرده و پـیروی کـنیم و بـاطل را شناخته و آن را وابگذاریم.

وقتی این گردهمایی را تشکیل دادی و عـالمان شـیعه و سنّی را حاضر کردی نیروهای امنیّتی و نیز نویسندگان دولتی و دیگر کارگزاران نظام را نیز حاضر می‌کنیم و اگر دیدیم که حق با سنّیان است، به زور متوسّل می‌شویم و شیعیان را نیز مجبور به سنّی شدن می‌کنیم.

وزیر گفت: اگر شیعیان نپذیرفتند که داخـل در مـذهب سنّیان شوند چه کار می‌کنی؟!

شاه جوان پاسخ داد: آنان را می‌کشیم.

وزیر گفت: آیـا مـی‌توان نـیمی از مسـلمانان را بـه قـتل رسانید؟

شاه گفت: پس چارهٔ این کار چیست؟

وزیر گفت: این است که این کار را واگذاری.

گفت و گو وبحث بین شاه و وزیر حکیم و دانای او پایان گرفت، ولی شاه جوان در آن شب به فکر فرو رفت و با حال اضطراب شب را به صبح رسانید و چشم برهم ننهاد.

فردا صبح «نظام الملک» را فرا خواند و گفت: نـظرت را پسندیدم؛ ما عالمان سـنّی و شـیعه را دعـوت مـی‌کنیم و بـه

مباحثات و مناشات آنان گوش فرا می‌دهیم و پی می‌بریم که حق با کدام طرف است؛ و اگر حق با سنّیان بود شیعیان را با حکمت و پند شایسته دعوت به حق می‌کنیم و با ثروت و مقام آنان را به سوی خود جذب می‌کنیم، همان‌گونه که رسول خدا ﷺ با کافران رفتار کرد تا دل‌هایشان را به سوی اسلام بیاورد، و با این کار خدمت بزرگی به اسلام و مسلمانان می‌کنیم.

وزیر گفت: این نظر پسندیده‌ای است، لیکن من از این گردهمایی در هراس هستم.

پادشاه پرسید: ترس برای چه؟

وزیر پاسخ داد: می‌ترسم که شیعیان پیروز شده و دلیل‌هایشان بر ما چیره شود و مردم به شکّ و شبهه گرفتار شوند.

شاه گفت: مگر این امکان دارد که شیعیان پیروز شوند؟!

وزیر گفت: آری! زیرا شیعه دلیل‌های محکم و برهان‌های برّان از قرآن و احادیث شریف بر درستی مذهب خویش دارند و عقایدشان را اثبات می‌کنند.

پادشاه با پاسخ وزیرش قانع نشد و گفت: باید عالمان هر دو طایفه را احضار کنیم تا حق برای ما آشکار گردد و حق را از باطل تشخیص بدهیم.

بالاخره وزیر یک ماه فرصت خواست، لیکن پادشاه جوان نپذیرفت... ولی در آخر کار، پانزده روز به وزیر مهلت داد.

در این مدّت پانزده روز، وزیر ده تن از بزرگان علمای اهل سنّت که در زمینه‌های تاریخی، فقهی، حدیثی، اصولی و بحث و گفت و گو مورد اعتماد بودند را گرد آورد و ده تن از عالمان بزرگ شیعه را نیز جمع کرد.

این گردهمایی اوّلیّه در ماه شعبان و در مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد صورت گرفت و طیّ این نشست بنا شد که کنگرهٔ مورد نظر شاه بر اساس این پیش شرطها برپا شودک

۱ـ زمان گردهمایی و مباحثات از صبح تا شامگاه ادامه یابد و جز هنگام نماز و صرف غذا و استراحت، وقفه‌ای در آن پیش نیابد.

۲ـ گفت و گوها و سخنرانی‌ها باید بر اساس مدرک و منابعی باشد که مورد اعتماد هستند و کتاب‌هایی که دارای اعتبار می‌باشند، نه از روی شایعات و شنیده‌ها.

۳ـ هر سخنرانی و گفت و گویی که در این کنگره صورت بپذیرد باید نوشته شود.

در روزی که برای برپایی این گردهمایی تعیین شده بود پادشاه و وزیرش و مسؤولان نظامی و انتظامی جلوس

کردند و عالمان سنّی در طرف راست شاه نشستند و عالمان شیعه نیز در سمت چپ او جلوس کردند و ابتدای مراسم، وزیر «نظام الملک» سخن خود را چنین آغاز کرد:

بسم الله الرحمن الرحیم، پس از درود و سلام بر حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و خاندانش و نیز یاران باوفایش ؛ باید این گفت و گوها بدون غرض‌ورزی و سالم باشد و مقصود تمامی در این گردهمایی دستیابی به حق باشد و به هیچ وجه بدگویی و دشنامی نسبت به صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله روا نشود.

رئیس عالمان سنّی (به نام شیخ عبّاسی) گفت: من نمی‌توانم با افراد مذهبی بحث کنم که تمام صحابه را کافر می‌دانند.

رئیس عالمان شیعه (حسین بن علی علوی) در پاسخ فرمود: مگر چه کسانی هستند که تمام صحابه را کافر می‌دانند؟!

عبّاسی گفت: شما شیعیان، همان کسانی هستید که تمام صحابه را کافر می‌دانید.

سیّد علوی فرمود: این حرفی است که تو می‌زنی واقعیّت ندارد؛ آیا علی علیه السلام، عبّاس، سلمان، ابن عبّاس، مقداد، ابوذر و دیگران از صحابه نبودند و آیا می‌خواهی بگویی ما شیعیان، ایشان را کافر می‌شماریم؟!

عبّاسی گفت: مقصود من از تمام صحابه، ابوبکر و عمر و عثمان و پیروانشان است.

علوی در پاسخ فرمود: خودت خودت را ردّ کردی؛ مگر منطقیان ثابت نکرده‌اند که نقیض موجبهٔ جزئیّه، سالبهٔ کلیّه است؟

تو یک بار می‌گویی: شیعه تمام صحابه را کافر می‌دانند، و یک مرتبهٔ دیگر ادّعا می‌کنی که شیعیان، بعضی از صحابه را کافر می‌دانند!

نظام الملک خواست تا سخنی بگوید که علوی او را مهلت نداد و فرمود: ای وزیر بزرگ! تا ما از پاسخ دادن ناتوان نشویم هیچ کسی حق ندارد سخنی بگوید؛ زیرا در این صورت بحث ما مخلوط می‌شود و سخن از مجرای اصلیش بیرون رفته و بدون نتیجه می‌ماند.

آن گاه جناب علوی فرمود: ای عبّاسی! بدین سان آشکار شد که ادّعای تو مبنی بر کافر دانستن تمام صحابه توسّط شیعیان، دروغی محض است.

عبّاسی از پاسخ‌گفتن ناتوان شد و رویش از شرمساری سرخ شد و سپس گفت: این بحث را واگذار؛ لیکن همین قدر معلوم است که شما شیعیان ابابکر و عمر و عثمان را دشنام می‌دهید.

علوی فرمود: برخی از شیعیان، ایشان را دشنام می‌دهند و برخی نمی‌دهند.

عبّاسی گفت: تو از کدام دسته هستی؟

علوی در پاسخ فرمود: من از کسانی هستم که دشنام نمی‌دهم، ولی بر این باور هستم که افرادی که آنها را دشنام داده و بدگویی می‌کنند دلیلی نیز دارند و بر اساس حکم منطق به چنین باوری رسیده‌اند، و دشنام دادن این دسته از شیعیان به این سه نفر نه موجب کفر است و نه موجب فسق است و از گناهان صغیره نیز نیست.

عبّاسی گفت: ای پادشاه! می‌بینی که این مرد چه می‌گوید؟!

علوی فرمود: ای عبّاسی! این که مسیر بحث را به سوی پادشاه ببری نوعی مغالطه است؛ پادشاه؛ ما را برای این احضار کرده است که پیرامون دلیل‌های خود سخن بگوییم تا در پایان کار نیز حق معلوم شود و با توسّل به اسلحه و زور کسی که حق را نپذیرد به پذیرش آن وادار کنند.

پادشاه گفت: گفتار علوی درست است؛ ای عبّاسی! پاسخ تو در ردّ این مدّعا چیست؟

عبّاسی گفت: این واضح است هر کس به صحابه دشنام بدهد کافر است.

علوی گفت: این مطلب ممکن است نزد تو واضح باشد ولی برای من آشکار نیست.

به نظر تو چرا اگر کسی صحابه را از روی اجتهاد و دلیلی دشنام بدهد کافر است؟

از طرفی آیا تو قبول نداری کسی را که رسول خدا ﷺ سبّ کند سزاوار نفرین است؟

عبّاسی گفت: چرا، این مطلب را باور دارم و اعتراف می‌کنم.

علوی فرمود: رسول خدا ﷺ ابابکر و عمر را دشنام داد.

عبّاسی گفت: کجا ایشان را دشنام داده است؟ این دروغ بستن به رسول خدا ﷺ است.

علوی فرمود: تاریخ‌نویسان سنّی بازگو کرده‌اند که رسول خدا ﷺ سپاهی را به فرماندهی اُسامه آماده کرد و ابابکر و عمر را نیز جزو سپاهیان او قرار داد و فرمود:

خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اُسامه تخلّف و سرپیچی کند.

ولی ابابکر و عمر از آن سپاه تخلّف کردند؛ بدین سان، لعنت رسول خدا ﷺ شامل ایشان شد و هر کسی که رسول خدا ﷺ او را لعنت فرماید، بر هر مسلمانی لازم و سزاوار است که آن شخص را لعنت کند.

با این سخنان، عبّاسی سر به زیر افکند و چیزی نگفت.

پادشاه نیز رو به وزیر خود کرد و گفت: آیا آنچه علوی گفت صحّت دارد؟!

وزیر گفت: تاریخ نویسان[1] چنین گفته‌اند.

علوی ادامه داد: اگر سبّ و دشنام دادن به صحابه حرام و کفر است، پس چرا معاویة بن ابی سفیان را کافر نمی‌دانید و حکم به فسق و فجورش نمی‌کنید، با این که او حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را تا چهل سال دشنام می‌داد و این دشنام‌ها تا هفتاد سال ادامه یافت!

پادشاه گفت: این سخن را واگذارید و در مورد موضوع دیگری سخن بگویید.

عبّاسی پرسید: یکی از بدعت‌های شما شیعیان آن است که قرآن را قبول ندرید.

علوی فرمود: بلکه یکی از بدعت‌های شما سنّیان این است که قرآن را قبول ندارید، و دلیل این ادّعای من آن است که می‌گویید: «قرآن را عثمان گردآوری کرد».

آیا می‌خواهید بگویید رسول خدا صلی الله علیه و آله به قدر عثمان هم نمی‌دانست و اقدام به جمع‌آوری قرآن نکرد تا او بیاید و

۱. طبقات ابن سعد: قسم ۲ ج ۲ ص ۴۱، تاریخ ابن عساکر: ۳۹۱/۲، کنز العمّال: ۳۱۲/۵، الکامل ابن اثیر: ۱۲۹/۲.

قرآن را گردآوری کند؟

از طرفی، چگونه ممکن است قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله گردآوری نشده باشد با آن که آن حضرت به خویشان و یارانش دستور می‌داد قرآن را ختم کنند و از اوّل تا آخر قرائت کنند و می‌فرمود: هر کس قرآن را ختم کند فلان مقدار ثواب و پاداش دارد.

آیا می‌توان دستور به ختم قرآن داد در زمانی که قرآن گردآوری نشده باشد؟!

آیا تمام مسلمانان در گمراهی به سر می‌بردند و عثمان آنان را هدایت کرد؟!

پادشاه رو به وزیرش کرد و گفت: آیا این که علوی می‌گوید به نظر سنّیان قرآن را عثمان گردآوری کرد، درست است؟

وزیر گفت: مفسّران و تاریخ‌نویسان چنین می‌گویند.

علوی فرمود: پادشاها! خوب است بدانید که شیعیان اعتقاد دارند قرآن در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله گردآوری شده بود به همان شکلیکه الان در دست ماست و می‌بینی و حتّی یک حرف از آن کم یا زیاد نشده است ولی سنّیان می‌گویند در قرآن فزونی و کاستی پدید آمده است، و آیات آن، جا به جا شده‌اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را گردآوری نکرده و عثمان

برای اوّلین بار پس از رسیدن به پادشاهی، اقدام به این کار کرد.

عبّاسی فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه! نشنیدی که این مرد عثمان را خلیفه خطاب نکرد بلکه او را پادشاه خواند؟!

علوی فرمود: آری، عثمان خلیفه نبوده است.

پادشاه گفت: چرا؟!

علوی فرمود: چون شیعیان اعتقاد دارند که خلافت ابابکر و عمر و عثمان باطل بوده است.

پادشاه (با شگفتی) پرسید: چرا؟!

علوی فرمود: زیرا عثمان بر اساس شورای شش نفریکه عمر آنها را تعیین کرده بود به حکومت رسید در حالی که تمام افراد شورا عثمان را به عنوان خلیفه انتخاب نکردند، بلکه سه یا دو نفرشان او را انتخاب کردند؛ بدین سان، مشروعیّت خلافت عثمان، تنها به عمر مستند می‌شود.

از سویی، عمر نیز بنابر وصیّت ابابکر به حکومت رسید؛ پس مشروعیّت خلافت عمر نیز مستند به ابابکر است.

از طرفی، ابابکر نیز بر اساس انتخاب گروهی اندک و زیر برق شمشیر و به زور به خلافت رسید؛ پس مشروعیّت خلافت ابابکر نیز مستند به شمشیر و زور بوده است.

در همین راستا بود که عمر در مورد ابابکر گفت: «بیعت مردم با ابابکر، یکی از کارهای شتابزده و بی‌تدبیر جاهلیّت به شمار می‌رود؛ خدا شرّش را از مسلمانان دفع کند؛ بنابراین هر کس از این پس خواست چنان بیعتی به راه بیندازد او را بکشید».

ابوبکر، خودش نیز گفت: **مرا کنار بزنید و بیعتتان را پس بگیرید؛ چون، وقتی علی (علیه السلام) در بین شما باشد من بهترین‌تان نیستم.**

بر اساس این دلیل‌ها شیعیان اعتقاد دارند که خلافت این سه تن از ریشه باطل و نادرست است.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: سخنانی که علوی به ابابکر و عمر نسبت داد درست است؟

وزیر گفت: آری، تاریخ نویسان چنین گفته‌اند.

شاه پرسید: پس چرا ما این سه تن را محترم می‌شماریم؟!

وزیر گفت: به پیروی از پیشینیان صالح خود.

علوی به پادشاه فرمود: ای پادشاه! به وزیر بفرما که آیا حق لازم‌تر است یا پیروی از پیشینیان؟ آیا تقلید از پیشینیان اگر بر ضدّ حق باشد مشمول این آیه نیست:

﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ﴾.

ما پدرانمان را بر مذهبی یافتیم و ما نیز به همان اقتدا می‌کنیم!

شاه خطاب به علوی گفت: اگر این سه تن خلیفهٔ رسول خداﷺ نیستند، پس چه کسی خلیفهٔ اوست؟

علوی پاسخ داد: خلیفهٔ رسول خداﷺ تنها حضرت علیّ بن ابی طالبؑ است.

شاه گفت: به چه دلیل؟

علوی فرمود: زیرا رسول خداﷺ او را به عنوان خلیفه و جانشین پس از خود تعیین کرد و در موارد بسیار زیادی به خلافت آن حضرت تصریح فرمود؛ از جمله آن که مردم را در منطقه‌ای بین مکّه و مدینه که به آن «**غدیر خمّ**» می‌گفتند جمع کرد و دست علی را بالا گرفت و به مسلمانان فرمود:

> **هر که من مولای اویم این علی مولای اوست؛ بارالها؛ هر که او را دوست بدارد و به سرپرستی خود بپذیرد او را دوست بدار و سرپرستی‌اش کن، و هر که با او دشمنی ورزد دشمنش باش، و هر که او را نصرت و یاری رساند یاری برسان، و هر که او را واگذارد و یاری نکند تو نیز آن شخص را وابگذار.**[1]

---

۱. بحارالانوار: ۱۲۳/۳۷.

آن‌گاه از منبر به زیر آمد و به مسلمانان حاضر در آن جا ـ که بیش از یکصد و بیست هزار نفر بودند ـ فرمود، تنها بر علی به عنوان امیر مؤمنان سلام کنید (و دیگری را امیر مؤمنان مخوانید).

مسلمانان یکی پس از دیگری می‌آمدند و به علیؑ می‌گفتند: «سلام بر تو ای امیر مؤمنان!»

ابوبکر و عمر نیز آمدند و بر علیؑ به عنوان امیر مؤمنان سلام کردند و عمر گفت: **سلام بر تو ای امیر مؤمنان! مبارکت باد ای پسر ابی طالب! از این پس تو مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن هستی.**

بدین سان، تنها خلیفهٔ شرعی و قانونی رسول خداﷺ علیّ بن ابی‌طالبؑ است.

پادشاه رو به وزیرش کرد و گفت: آیا سخنان علوی درست است؟

وزیر گفت: آری، تاریخ نویسان و مفسّران چنین گفته‌اند.

پادشاه گفت: این بحث را تمام کنید و به بحث دیگری بپردازید.

عبّاسی گفت: شیعیان قائل به تحریف قرآن‌اند.

علوی فرمود: نه! بلکه نزد شما سنّیان مشهور است که

قائل به تحریف قرآن هستید.

عبّاسی گفت: این دروغی آشکار است.

علوی فرمود: مگر در کتاب‌هایتان ندیده‌اید که نوشته‌اند آیاتی در مورد «غرانبق» بر رسول خداﷺ نازل شد و آن گاه این آیات نسخ شد و سپس حذف گردید؟

پادشاه به وزیر گفت: آیا این ادّعای علوی صحیح است؟

وزیر گفت: آری، مفسّران چنین گفته‌اند.

شاه گفت: پس، چگونه بر قرآن تحریف شده می‌توان اعتماد کرد؟

علوی فرمود: ای پادشاه! خوب است بدانی که ما شیعیان قائل به این (تحریف) نیستیم و این گفتار را تنها سنّیان می‌گویند؛ بدین سان قرآن نزد ما مورد اعتماد است ولی نزد سنّیا مورد اعتماد نیست.

عبّاسی گفت:در مورد تحریف قرآن، احادیثی در کتاب‌هایتان و از عالمانتان نقل شده است.

علوی فرمود: آن احادیث هم اندکند و هم ساختگی هستند وبر اساس حیلهٔ دشمنان شیعه ساخته شده‌اند تا بر ضدّ شیعه شایعه‌پراکنی کرده و شیعیان را بدنام سازند.

از طرفی راویان این روایت و سندهایش درست نیست و آنچه از برخی عالمان نقل شده است قابل اعتماد نیست و

مورد اعتماد نیستند. علمای بزرگ ما که بر گفتارشان اعتماد داریم قائل به تحریف نیستند و آنچه را شما می‌گویید قبول ندارند، که می‌گویید:

خداوند آیاتی را در ستایش بت‌ها فرستاد و گفت ـ البتّه خداوند از این سخنان، منزّه و پاک است ـ: «آن بت‌های والامقام، تنها از آن‌ها امید شفاعت می‌رود».

شاه گفت: این بحث را تمام کنید و بحث دیگری را آغاز کنید.

علوی فرمود: سنّیان چیزهایی را به خداوند تعالی نسبت می‌دهند که سزاوار جلال و شکوه پروردگار نیست.

عبّاسی گفت: مثل چه؟

علوی فرمود: مثل این که می‌گویید: خدا جسم است، و همانند انسان می‌خندد و می‌گوید، و دست و پا و چشم و عورت دارد، و روز قیامت پایش را داخل جهنّم می‌گذارد، و از آسمان‌های بالا به آسمان دنیا می‌آید و بر خرش سوار می‌شود... .

عبّاسی گفت: اینها چه اشکالی دارد، با آن که قرآن تصریح بدانها دارد و می‌فرماید: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾[1]؛ «پروردگارت آمد»،

---

۱. سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۲.

و می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾[۱]؛ «روزی که پوشش از روی ساق برداشته شود»، می‌فرماید: ﴿يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾[۲]؛ «دست خدا بالای دست‌هایشان است».

در حدیث نیز وارد شده است که می‌گوید: در روز قیامت خداوند پایش را داخل آتش می‌کند؟!

علوی فرمود: آن‌که در حدیث آمده است به نظر ما باطل و دروغ و تهمت است؛ زیرا ابوهریره و امثال او بر رسول خدا ﷺ دروغ بستند و کار را به جایی رساندند که عمر نیز او را از نقل حدیث بازداشت و او را مجازات کرد.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است که عمر، اباهریره را از نقل حدیث بازداشت؟

وزیر گفت: آری؛ او را بازداشت، چنان که در تاریخ‌ها آمده است.

پادشاه گفت: پس ما چگونه بر حدیث‌های اباهریره اعتماد کنیم؟!

وزیر گفت: زیرا علما چنین کرده‌اند.

شاه گفت: در این صورت لازم می‌آید که عالمان از عمر داناتر باشند؛ زیرا عمر، اباهریره را به دلیل دروغ بستن بر

---

۱. سورهٔ قلم، آیهٔ ۴۲.

۲. سورهٔ فتح، آیهٔ ۱۰.

رسول خدا ﷺ او نقل حدیث بازداشت ولی عالمان ما احادیث دروغین او را برمی‌گیرند.

عبّاسی گفت: ای علوی! احادیثی که در مورد خداوند بدان اشاره‌ای شد، باطل است ولی با آیات قرآن چه می‌کنی؟

علوی فرمود: قرآن آیاتی دارد که آیات محکم هستند و اصل کتاب خداوند آن آیاتند و بقیّهٔ آیات متشابه‌اند، و قرآن دارای ظاهر و باطن است؛ بدین‌سان، آیاتی را که محکم باشند و ظاهر نیز باشند به ظاهر آن‌ها عمل می‌کنیم ولی آیات متشابه را باید بر اساس فنّ بلاغت بررسی کرده و ببینیم مجاز یا کنایه یا دارای تقدیرند و اگر چنین نکنیم معنی آیه نه از نظر شرعی و نه از نظر عقلی درست در نمی‌آید.

برای مثال: اگر بخواهی آیهٔ ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾؛ «پروردگارت آمد»، را بر اساس ظاهرش معنی کنی آن معنی با عقل و شرع معارض است؛ زیرا عقل و شرع حکم می‌کنند خداوند در هر مکان وجایی وجود دارد و هیچ جایی هرگز از او خالی نمی‌باشد، در حالی که ظاهر این آیه خدا را جسم می‌داند و پرواضح است که هر جسمی جا و مکان مخصوصی می‌خواهد.

نتیجهٔ این معنی ظاهری آن می‌شود که اگر خداوند در آسمان باشد در زمین نخواهد بود و اگر در زمینباشد نیز

آسمان از وجود خدا خالی است و این مطلب از نظر عقل و شرع نادرست است.

عبّاسی دیگر نتوانست در برابر این پاسخ‌های منطقی تاب بیاورد و در پاسخ گفتن متحیّر شد و بالاخره گفت: من این سخن را نمی‌پذیرم؛ باید به معنی ظاهری آیات قرآن عمل کنیم.

علوی فرمود: پس با آیات متشابه چه می‌کنی؟ از طرفی تو نمی‌توانی برای همهٔ آیات قرآن و معنی ظاهریش را مدّ نظر بگیری؛ زیرا در این صورت لازم می‌آید دوستت شیخ احمد عثمان[1] که در کنار تو نشسته است از اهل جهنّم باشد.

عبّاسی گفت: چرا؟

علوی فرمود: چون خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلاً﴾.[2]

هر کس در این دنیا کور باشد در آخرت کورتر و گمراه‌تر خواهد بود.

وقتی شیخ احمد عثمان، الان در این دنیا کور است باید بر اساس معنی ظاهری این آیه در جهان آخرت کورتر و

۱. وی از عالمان سنّی و نیز نابینا بوده است.

۲. سورهٔ إسراء، آیهٔ ۷۲.

گمراه‌تر باشد. ای شیخ احمد! آیا تو این را قبول داری و بدان رضایت می‌دهی؟

شیخ گفت: نه! هرگز؛ مراد از «کور» در این آیه، شخص منحرف از راه حقّ است.

علوی فرمود: بدین سان ثابت شد که انسان نمی‌تواند تمام آیات را بهمعنی ظاهریش عمل نماید.

در این بخش از کنگره، بحث و درگیری‌های لفظی در مورد ظاهر آیات قرآن بالا گرفت ولی علوی با برهان‌های محکم، عبّاسیرا شکست می‌داد، تا آن که ... پادشاه گفت: این موضوع را واگذارید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی فرمود: از انحرافات و اعتقادات باطل شما سنّیان آن است که در مورد خدای سبحان می‌گویید: خداوند بندگان را مجبور به انجام گناهان و کارهای حرام می‌کند، آن گاه آنان را به خاطر این گناهان و کارهای حرام مجازات نموده و به کیفر می‌رساند.

عبّاسی گفت: این درست است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: **﴿وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ﴾**[1]؛ «هر که را خدا گمراه فرماید»، و نیز می‌فرماید: **﴿طَبَعَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ﴾**[2]؛ «خداوند بر قلب‌هایشان

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۸.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۹۳.

مهر زد».

علوی فرمود: این که می‌گویی در قرآن آمده است، خوب می‌دانی که در قرآن کنایه‌ها و مجازهایی هست که باید آنها را یافت و پذیرفت؛ مراد از «گمراه کردن» در اینجا آن است که خداوند انسان شقاوت‌پیشه را وامی‌گذارد تا گمراه گردد؛ این مطلب همانند آن است که مردم می‌گویند: «حکومت، مردم را فاسد کرد»؛ این بدان معنی است که حکوت، مردم را وا گذاشت و به حال خود رها کرد و کاری به کارشان نداشت.

از سوی دیگر، مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللهَ لاٰ يَأْمُرُ بِالْفَحْشٰاءِ﴾[1].

واقعیّت آناست که خداوند دستور به انجام فحشا و کارهای بد نمی‌دهد.

و می‌فرماید:

﴿إِنّٰا هَدَيْنٰاهُ السَّبِيلَ إِمّٰا شٰاكِراً وَإِمّٰا كَفُوراً﴾[2].

در واقع، ما انسان را به راه (درست) رهنمون شدیم؛ حال، او یا سپاسگزار است یا ناسپاس.

و نیز می‌فرماید:

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۸.

۲. سورهٔ إنسان، آیهٔ ۳.

﴿وَهَدَيْنٰاهُ النَّجْدَيْنِ﴾[1].

او را به هر دو راه هدایت کردیم.

از سوی دیگر، عقل این امکان را پذیرا نیست که خداوند دستور به انجام گناه بدهد و آن گاه به خاطر انجام گناه، کیفر برساند.

این کار از عادی‌ترین مردم نیز بعید است، چه برسد به خداوند عدالت‌گر والا مرتبهٔ ستوده از هر نقص؛ که از گفتار مشرکان و ستمکاران والا و برتر است.

شاه فریاد زد: نه! نه! امکان ندارد که خداوند انسان را مجبور به گناه کند و سپس او را به خاطر انجام آن گناه کیفر برساند؛ این ستمی آشکار است و خداوند از ستم و تباهی پاک و ستوده است:

﴿وَأَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيدِ﴾[2].

خداوند نسبت به بندگان، ستمکار نیست.

البتّه من گمان نمی‌کنم اهل سنّت نیز نظر عبّاسی را داشته باشند.

آن‌گاه شاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا اهل سنّت چنین

---

۱. سورهٔ بلد، آیهٔ ۱۰.

۲. سورهٔ حجّ، آیهٔ ۱۰.

اعتقادی دارند؟!

وزیر گفت: آری! این بین سنّیان مشهور است!

شاه گفت: چگونه چیزی می‌گویند که عقل نمی‌پذیرد؟

وزیر پاسخ داد: تأویلات و دلیل‌هایی بر اعتقادشان دارند.

شاه اظهار داشت: هر چه دلیل و تأویل بیاورند، باز هم عقل آن‌ها را نمی‌پذیرد و به نظر من تنها همان نظریّهٔ سیّد علوی درست است که خداوند کسی را مجبور به کفر و گناه نمی‌کند و سپس او را به جهت آن به کیفر برساند.

علوی فرمود: دیگر آن‌که سّنیان می‌گویند: رسول خدا ﷺ در نبوّت خویش تردید داشت!

عبّاسی گفت: این دروغی آشکار است.

علوی فرمود: مگر شما روایت نمی‌کنید و در کتاب‌هایتان نیامده است که رسول خدا ﷺ گفت: هیچ مرتبه‌ای جبرئیل بر من فرود نیامد مگر آن‌که گمان کردم بر عمر بن خطّاب نازل می‌شود!

این روایت شماها در شرایطی است که آیات فراوانی در قرآن تصریح و دلالت بر این مطلب دارند که خداوند از پیامبرش محمّد ﷺ برای پیامبریش میثاق و پیمان گرفت!

شاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا این درست است و در

کتاب‌های سنّیان چنین روایتی آمده است؟

وزیر گفت: در برخی از کتاب‌های سنّیان آمده است.[۱]

شاه گفت: این کفری آشکار است.

علوی فرمود: دیگر آن‌که سنّیان در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند رسول خدا ﷺ عایشه را بر شانهٔ خود می‌نشانید و با طبل‌زنان و موسیقی‌نوازان به خوشگذرانی می‌پرداخت، آیا این با مقام و جایگاه والای رسول خدا ﷺ مناسبت دارد؟!

عبّاسی گفت: ضرری برای مقام آن حضرت ندارد.

علوی فرمود: آیا تو که یک مرد عادّی هستی، چنین کاری را انجام می‌دهی؟

شاه گفت: هر کس ذرّه‌ای حیا و غیرت داشته باشد تن به چنین کاری نمی‌دهد؛ چه آن‌که رسول خدا ﷺ که نمودار حیا و غیرت و ایمان است. آیا این درست است که در کتاب‌های سنّیان چنین مطلبی آمده است؟

وزیر گفت: آری! در برخی از کتاب‌ها هست!

شاه گفت: پس چگونه به پیامبری ایمان آوریم که در پیامبریش شکّ دارد؟

---

۱. ابن ابی الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغه» و نیز دیگران این را آورده‌اند.

عبّاسی گفت: باید این روایات را تأویل کرد.

علوی فرمود: آیا این روایات تأویل‌پذیر هستند؟! ای شاه؛ می‌بینی سنّیان به این خرافات و اعتقادات باطل و چرت و پرت‌ها اعتقاد دارند؟!

عبّاسی گفت: کدام اعتقادات باطل و خرافات را می‌گویی؟

علوی فرمود: همین‌هایی که تا به حال برشمردم که می‌گویید:

۱ ـ خداوند همانند انسان است و دست و پا و جنبش و آرامش دارد.

۲ ـ قرآن تحریف شده و کاستی و فزونی دارد.

۳ ـ رسول خدا ﷺ کاری را انجام داده که حتّی عادی‌ترین مردم انجام نمی‌دهند و عایشه را بر کتف خود نشانیده است.

۴ ـ رسول خدا ﷺ در پیامبری خویش شکّ و تردید داشته است.

۵ ـ کسانی که پیش از علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام به حکومت دست یازیدند، با توسّل به شمشیر و زور این کار را کردند و خود را جا زدند و حکومت‌شان شرعیّت نداشت.

۶ ـ کتاب‌های سنّیان از اباهریره و دیگر حدیث‌سازان

دجّال روایت می‌شود... و دیگر اعتقادات باطل و کژی‌هایی که دارند.

شاه گفت: این موضوع را واگذارید و به بحث دیگری بپردازید.

علوی فرمود: سنّیان چیزی را به رسول خدا ﷺ نسبت می‌دهند که حتّی در مورد یک شخص معمولی درست نیست.

عبّاسی گفت: منظورت چیست؟

علوی فرمود: مانند آنکه می‌گویند: سورهٔ ﴿**عَبَسَ وَتَوَلّٰى**﴾[1] در مورد رسول خدا ﷺ نازل شده است!

عبّاسی گفت: چه مانعی دارد؟

علوی فرمود: مانعش این آیه است که می‌فرماید:

﴿**وَإِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ**﴾.[2]

تو به راستی اخلاقی بزرگ و نیکو داری.

و این آیه:

﴿**وَمٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ**﴾.[3]

---

۱. سورهٔ عبس، آیهٔ ۱.

۲. سورهٔ قلم، آیهٔ ۴.

۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷.

تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستادیم.

آیا عقل می‌پسندد رسولی که خداوند او را دارای اخلاقی عظیم و نیکو می‌داند و رحمت برای جهانیان معرّفی می‌کند، با آن مؤمن نابینا چنین کار ناشایست و غیر انسانی را انجام بدهد؟

شاه گفت: این غیر معقول است که رسول بشریّت و پیامبر رحمت، چنین کاری را انجام بدهد؛ حالا، ای علوی؛ این سوره در مورد چه کسی نازل شده است؟

علوی فرمود: حدیث‌های صحیحی که از اهل بیت پیامبر ﷺ ـ که قرآن در خانه‌هایشان فرود آمده است ـ روایت شده است، بیان می‌دارند:

این سوره در مورد «عثمان بن عفّان» نازل شده؛ آنگاه که «عبدالله بن امّ مکتوم» نزد او رفت ولی عثمان روی خود را از او گردانیده و پشت بر او کرد.

در اینجا سیّد جمال الدین ـ یکی از عالمان شیعه که در مجلس حاضر بود ـ برخاسته و فرمود: من در مورد این سوره، قصّه‌ای دارم که یکی از عالمان مسیحی به من گفت: پیامبر ما عیسی از پیامبر شما محمّد ﷺ برتر است.

گفتم: چرا؟

گفت: چون پیامبر شما بداخلاق بوده و نسبت به افراد کور، چهره درهم می‌کشیده است و بر ایشان پشت می‌کرده است، در حالی که پیامبر ما خوش‌اخلاق بوده است و بیماران را شفا می‌داده است.

گفتم: ای مسیحی؛ خوب است بدانی ما شیعیان اعتقاد داریم این سوره در مورد «عثمان بن عفّان» فرود آمده است نه در مورد پیامبر خدا ﷺ؛ پیامبر ما حضرت محمّد ﷺ بسیار خوش‌برخورد و نیکوصفات بوده و دارای ویژگی‌های ستوده‌ای بوده است که خداوند در موردش می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.

همانا تو اخلاقی عظیم و بس نیکو داری.

﴿وَمٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ﴾.

تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

مسیحی گفت: این را که گفتم از یکی از سخنرانان مسجد بغداد شنیدم!

گفتم: نزد ما مشهور است که برخی راویان بدکردار و دروغ‌گو: این قصّه را به رسول خدا ﷺ نسبت داده‌اند تا چهرهٔ عثمان را از آلودگی پاک کنند؛ اینان به رسول خدا ﷺ

نسبت دروغ می‌دهند تا پادشاهان و خلفای خویش را تبرئه کنند!

شاه گفت: این سخن را واگذاشته بـه مـوضوعِ دیگـری بپردازید.

عبّاسی گفت: شیعیان، ایمان خـلفای سه‌گـانه را انکـار می‌کنند و این درست نیست؛ زیرا اگر مؤمن نبودند پس چرا رسول خدا ﷺ دامادشان شد و نیز به دامادی گرفت؟

علوی فرمود: شیعه اعتقاد دارند که آن سه تن ایمان قلبی و درونی نداشتند اگر چه در ظاهر و بـا زبـان اظـهار اسـلام کردند. رسول گرامی اسلام ﷺ نیز از هر کسی که شهادتین را می‌گفت ـ حتّی اگر در واقع منافق بود ـ می‌پذیرفت و با او همانند مسـلمانان رفـتار مـی‌کرد. بـدین سـان، دامـاد نـبیّ اکرم ﷺ برای ایشان و دامادی ایشان برای آن حضرت، از این باب است.

عبّاسی گفت: دلیل بر ایمان نداشتن «ابابکر» چیست؟

علوی فرمود: دلیل‌های قطعی بر این مطلب به فراوانـی یافت می‌شود؛ از جمله آنکه او در جاهای بسیاری به رسول خدا ﷺ خیانت روا داشت. چنان کـه از **شـرکت در لشکـر اُسامه سرباز زد و با دستور رسول ﷺ در این مورد مخالفت کرد** و پرواضح است که قرآن کریم مـی‌فرماید: هـر کس بـا

رسول خدا ﷺ مخالفت کند ایمان ندارد:

﴿فَلا وَرَبِّكَ لايُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لايَجِدُوا في أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْليماً﴾.[1]

پس به پروردگارت سوگند؛ ایمان نمی‌آورند مگر آن زمان که تو را در اختلافات خود حاکم قرار دهند و سپس نسبت بـه حکمی که کردی در درون خویش نیز حرجی نیابند و به طور کامل تسلیم باشند.

بدین سان، «ابابکر» از دستور رسول خدا ﷺ سرباز زد و سرپیچی کرد و او در زمـرهٔ افـرادی است کـه آیـهٔ مـزبور شامل‌شان می‌باشد.

افزون بر آن، رسول خدا ﷺ نیز **هر کس را که از شرکت در لشکر اسامه سرباز بزند لعنت فرمود** و این را پیشتر گفتیم که ابابکر از شرکت در لشکر اسامه سرباز زد.

آیا رسول خدا ﷺ مؤمن را لعنت می‌کند؟! طبیعی است که: نه.

پادشاه گفت: بدین ترتیب سخن علوی درست است که ابابکر مؤمن نبوده است.

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۵.

وزیر گفت: اهل سنّت در مورد تخلّف و سرپیچی ابابکر، تأویلات و توجیهاتی دارند.

شاه گفت: آیا توجیه می‌تواند کار حرام را برطرف کند؟ اگر بخواهیم باب توجیه و تأویل را بگشاییم، هر مجرم و خلاف‌کاری دارای توجیه و تأویلی خواهد بود! دزد می‌گوید: به دلیل فقر و تنگدستی به دزدی می‌پرداختم؛ شراب‌خوار می‌گوید: به دلیل اندوه فراوان شراب خوردم؛ زناکار می‌گوید:... و بدین سان نظم اجتماع برهم می‌خورد و مردم جرأت بر گناه و معصیت پیدا می‌کنند. نه! نه!... تأویلات و توجیهات برای ما فایده‌ای ندارد.

روی عبّاسی سرخ شد و متحیّر ماند که چه بگوید و بالأخره پس از تأمّلی گفت: دلیل بر ایمان نداشتن عمر چیست؟

علوی فرمود: دلیل‌های فراوانی بر این مطلب وجود دارد، از آن جمله تصریح خودش در مورد ایمان نداشتنش است!

عبّاسی گفت: در کجا؟

علوی فرمود: آنجا که گفت: **هیچگاه همچون روز جنگ حدیبیّه در نبوّت محمّد (ﷺ) شکّ و تردید نکردم**.

این سخن عمر دلالت بر آن دارد که وی پیوسته در شکّ و

تردید نسبت به پیامبری آن حضرت بوده است، و تردیدش در روز حدیبیّه بیشتر و عمیقتر و بزرگتر از شکّ و تردیدهای دیگرش بوده است.

ای عبّاسی؛ تو را به پروردگارت سوگند؛ به من بگو: آیا کسی که در نبوّت محمّد ﷺ شکّ و تردید داشته باشد مؤمن است؟!

عبّاسی سکوت کرد و از خجالت سرش را به زیر افکند.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا گفتار علوی در مورد سخن «عمر» صحیح است؟

وزیر گفت: راویان چنین روایت کرده‌اند.

شاه گفت: عجیب است؛ جدّاً عجیب است؛ من «عمر» را از اوّلین مسلمانان می‌دانستم و ایمان او را ایمانی ثابت می‌پنداشتم ولی حالا برایم ثابت و هویدا شد که در اصل ایمانش نیز تردید و شبهه است.

عبّاسی گفت: صبر کن ای پادشاه؛ بر عقیده‌ات پایدار باش و علوی دروغگو تو را نفریبد!

پادشاه با حالت خشم، روی خویش را از عبّاسی گردانید و گفت: وزیر ما ـ نظام الملک ـ می‌گوید: علوی راستگوست و این گفتهٔ عمر در کتاب‌ها وارد شده است، ولی این شخص ابله و نادان ـ عبّاسی ـ می‌گوید: علوی دروغگوست؛ آیا این

جز عناد و تعصّب است؟

سکوتی مرگبار بر مجلس حاکم شد؛ پادشاه خشمگین شده و از سخن عبّاسی رنجیده شده بود... و عبّاسی و دیگر عالمان سنّی سر به زیر افکنده بودند ... و وزیر سکوت اختیار کرده بود ... و علوی همچنان سرش را بالا گرفته و در روی شاه می‌نگریست تا نتیجه را ببیند.

لحظه‌های سختی بر عبّاسی می‌گذشت که آرزو می‌کرد زمین شکافته می‌شد و او را می‌بلعید، یا ملک‌الموت می‌آمد و به سرعت روحش را می‌ستاند؛ او بسیار شرمسار شده بود و لحظات دشواری را پشت سر می‌گذارد؛ نادرستی مذهب او آشکار شده بود و باورهای خرافیش برای شاه و وزیر و عالمان و بزرگان مملکتی آشکار گشته بود!... لیکن باید چه کاری انجام می‌داد؟

شاه او را خواسته بود تا پرسش و پاسخ انجام دهد، و حقّ و باطل را معلوم کند، و بالأخره عبّاسی خود را آماده نموده و سر برافراشت و پرسید:

ای علوی! چگونه اظهار می‌کنی که ثمانایمان قلبی نداشته است، در حالی که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، دخترش رقیّه و دیگر دخترش امّ کلثوم را به ازداواج او درآورده بود؟!

علوی فرمود: دلیل‌های بسیاری وجود دارد کهعثمان

ایمان قلبی نداشته است؛ و همین قدر کافی است که مسلمانان، از جمله صحابه، هم‌نظر شدند و همگی حکم به قتل او کردند و وی را کشتند.

خودتان نیز از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کنید که فرموده است: «امّت من بر باطل هم‌نظر نمی‌شوند» حال، آیا مسلمانان ـ که صحابه نیز جزئشان بوده‌اند ـ در مورد کسی که ایمان داشته باشد هم‌نظر می‌شوند؟

از طرفی عایشه عثمان را به یهودیان تشبیه کرده و دستور کشتن او را صادر می‌کند و می‌طوید: «نعثل (نام یکی از یهودیان بوده است) را بکشید؛ زیرا به طور حتم کافرشده است؛ نعثل را بکشید؛ خدا او را بکشد؛ نعثل نابود و از رحمت حقّ به دور باد».

همچنین، عثمان صحابی جلیل القدر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی عبدالله بن مسعود را ضرب و شتم کرد به گونه‌ای که به فتق مبتلا شد و در بستر بیماری افتاد و در اثر همان ضربه‌ها از دنیا رفت!

همچنین، اباذر غفاری، آن یار ارجمند پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را اخراج و تبعید کرد و یک یا دو بار از مدینهٔ منوّره به شام فرستاد و بار دیگر او را به صحرای ربذه ـ بیابان بی‌آب و علفی بین مکّه و مدینه ـ تبعید کرد تا بالاخره ابوذر از شدّت گرسنطی و

تشنگی در ربذه از دنیا رفت و این در حالی اتّفاق افتاد که عثمان در بیت المال مسلمانان غوطه‌ور بود و آن را بین خویشان اموی و مروانی خود تقسیم می‌کرد. اباذر، همان کسی بود که رسول خداﷺ در موردش فرمود:

ما أظلّت الخضراء ولا أقلّت الغبراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذر.[1]

آسمان سایه نیفکنده و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

در پی این سخنان، پادشاه از وزیر پرسید: آیا سخنان علوی درست است؟!

وزیر گفت: مورّخان چنین بازگو کرده‌اند.

شاه گفت: پس چگونه مسلمانان او را به خلافت برگزیده‌اند؟

وزیر گفت: وی به حکم شورا خلیفه شد.

علوی فرمود: ای وزیر! اجازه بده؛ چیزی را که درست نیست مگوی.

شاه گفت: چه می‌گویی؟!

علوی فرمود: وزیر این سخن را نادرست گفت؛ عثمان،

---

۱. الغدیر: ۸ / ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۶.

تنها در اثر وصیّت عمر به خلافت رسید وتنها و تنها سه نفر از منافقان او را به خلافت انتخاب کردند یعنی طلحه، سعد بن ابی وقّاص و عبدالرحمن بن عوف.

آیا نظر این سه منافق به عنوان تمام مسلمانان بازگو می‌شود!

نیز در تاریخ‌ها آمده است که این سه نفر پس از مشاهدهٔ طغیان عثمان و هتک حرمت‌های او نسبت به یاران حضرت رسولﷺ و مشورت عثمان در مورد امور مسلماان با کعب الأحبار یهودی و تقسیم اموال مسلمانان بین خاندان مروان، خودشان پیش افتادند و مردم را نسبت به کشتن عثمان تشویق کردند!

شاه رو به وزیر کرده و گفت: سخن علوی صحیح است؟

وزیر گفت: آری؛ چنان که مورّخان بازگفته‌اند.

شاه گفت: پس چگونه تو ادّعا کردی عثمان بر اساس تصمیم شورا به خلافت رسید؟!

گفت: منظورم از شورا همین سه نفر بودند.

شاه گفت:آیا انتخاب این سه نفر به عنوان تصمیم شورا به حساب می‌آید؟

وزیر گفت: رسول خداﷺ بشارت بهشت در مورد این سه تن داده است.

علوی فرمود: ای وزیر! مهلتی بده؛ سخنی راکه نادرست است بر زبان میار؛ حدیث «ده نفری که بشارت بهشت دارند» دروغ است و تهمتی بر رسول خداﷺ است.

عبّاسی گفت: چگونه این را دروغ می‌شماری در حالی که راویان مورد وثوق آن را روایت کرده‌اند؟!

علوی فرمود: دلیل‌های فراوانی در دست است که دروغ بودن و نادرستی این حدیث را ثابت می‌کند که سه دلیل از آن‌ها را برایت می‌گویم:

۱ ـ چگونه رسول خداﷺ بشارت بهشت در مورد کسی می‌دهد که او را آزرده است (منظورم طلحه است)؛ زیرا برخی مفسّران و مورّخان بازگو کرده‌اند که طلحه گفت: «اگر محمّد بمیرد به طور حتم با زنانش ازدواج خواهیم کرد. (یا آن که گفت: به طور حتم با عایشه ازدواج خواهم کرد).

با این سخن، او پیامبرﷺ را آزرد و خداوند این آیه را در این مورد فرو فرستاد:

﴿وَمٰا كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلاٰ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كٰانَ عِنْدَاللهِ عَظِيماً﴾.[1]

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ۵۳. ۲. إحقاق الحق: ۴۴۰/۶، و ج ۲۹۶/۷.

شما حق ندارید رسول خدا را بیازارید، و این که تا ابد با زنانش پس از او ازدواج کنید؛ این نزد خدا ـ گناهی ـ بزرگ است.

۲ ـ طلحه و زبیر با حضرت علیّ بن ابی طالبؑ جنگیدند که رسول خداﷺ در موردش می‌فرماید:

علی جان! جنگ با تو جنگ با من است، و همراهی با تو همراهی با من است.[1]

هر کس علی را اطاعت کند به طور حتم و یقین مرا اطاعت کرده است، و هر کس از علی سرپیچی کند به یقین از من سرپیچی کرده است.[2]

علی با قرآن است و قرآن با علی است؛ هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.[3]

علی با حقّ است و حقّ با علی است؛ حقّ هر جا علی باشد خواهد بود.[4]

بدین سان، آیا کسی که با رسول خداﷺ بجنگد و از فرمانش سرپیچی کند، آیا به بهشت خواهد رفت؟ آیا کسی

۲. إحقاق الحق: ۴۱۹/۶، و ج ۶۲۱/۱۶.

۳. بحارالأنوار: ۳۵/۳۸.

۴. إحقاق الحقّ: ۲۷/۴.

که با حقّ و قرآن سر جنگ و ستیز داشته باشد مؤمن است؟!

۳ ـ طلحه و زبیر در جهت کشتن عثمان تلاش فراوان کردند؛ با این وجود، ی‌یا ممکن است عثمان و طلحه و زبیر هر سه تن در بهشت باشند در حالی که بعضی برخی دیگر را کشته‌اند و نقل است که حضرت رسولﷺ فرمود: کشنده و کشته شده هر دو در آتشند؟!

پادشاه با شگفتی تمام پرسید: آیا تمام سخنان علوی صحیح است؟

وزیر سکوت کرد و چیزی نگفت.

عبّاسی و همفکرانش نیز ساکت شده و سخنی نگفتند.

چه بگویند؟ ی‌یا راستش را بگویند؟ آیا شیطان اجازه م دهد که سخن حقّ بگویند؟ آیا نفسی که پیوسته دستور به بدی می‌دهد به فروتنی در برابر حقیقت و واقعیّت تن در می‌دهد؟ آیا گمان می‌کنی اعتراف به حقیقت یک امر آسان و ساده است؟

هرگز ... این کاری بس دشوار است؛ زیرا لازمه‌اش کنار گذاشتن تعصّب جاهلی و مخالفت با هوای نفس است، و مردم پیروان هوای نفسند و از باطل پیروی می‌کنند، مگر عدّهٔ بسیار اندکی که مؤمن‌اند.

سیّد علوی پردهٔ سکوت را درید و فرمود:

ای پادشاه! وزیر و عبّاسی و تمام عالمانی که در اینجا هستند درستی سخن مرا می‌دانند و از حقیقت گفتارم آگاهند؛ و اگر اینها هم بخواهند انکار کنند در بغداد عالمانی هستند که بر درستی سخن من و حقیقت آن گواهی بدهند. از سویی، در گنجینهٔ کتاب‌های این مدرسه (نظامیّه) کتاب‌هایی وجود دارد که درستی گفتار مرا تأیید می‌کنند و مدارک و مصادر معتبری هست که به طور آشکار درستی و حقیقت سخنان مرا تأیید می‌کند.

... اگر اینان اعتراف می‌کردند که سخن من درست است که مطلوب حاصل است، و اگر اعتراف نکنند من همین الان برایت کتاب‌ها و مصادر و شاهدانی را حاضر می‌کنم.

پادشاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا سخن علوی درست است که کتاب‌ها و مصادری وجود دارد و تصریح به درستی سخنان و احادیث او می‌کند؟!

وزیر گفت: بلی!

شاه گفت: پس چرا در آغاز سکوت کردی؟!

وزیر گفت: زیرا من خوش ندارم نسبت به یاران رسول خداﷺ بدگویی کنم.

علوی فرمود: شگفتا! تو از این کار خوشت نمی‌آید، ولی خدا و رسولش از این کار ناخوش نیستند.

خدای تعالی برخی از اصحاب را منافق خطاب کرده است و به رسول خود دستور می‌دهد تا همان گونه که با کافران می‌جنگد با آنان نیز بجنگد؛ و رسول خداﷺ خودش نیز برخی از اصحاب خویش را لعنت فرموده است.

وزیر گفت: ای علوی! مگر گفتار عالمان را نشنیده‌ای که می‌گویند ک تمام اصحاب رسول خداﷺ عادلند.

علوی فرمود: شنیده‌ام؛ لیکن اعتراف می‌کنم این ادّعایی دروغ و بهتانی بزرگ است؛ زیرا چگونه امکان دارد تمام اصحاب رسول خداﷺ عادل باشند در حالیکه خداوند برخی از آنان را لعنت فرموده است و رسول خداﷺ نیز برخی از ایشان را لعنت فرموده است.

از طرفی خودشان نیز یکدیگر را لعنت کرده و با یکدیگر جنگیده‌اند، و برخی به دیگری دشنام داده‌اند و یا به قتل دیگری اقدام کرده‌اند؟!

عبّاسی در اینجا درها را به روی خویش بسته دید و از در دیگر وارد شد و گفت: پادشاها! به این علوی بگو اگر این سه خلیفه، مؤمن نبوده‌اند پس چرا مسلمانان آن‌ها را به پادشاهی خویش برگزیدند و به ایشان اقتدا کردند؟

علوی فرمود: اوّل آن که تمام مسلمانان آنان را به خلافت نپذیرفتند بلکه تنها سنّیان چنین کردند؛ دوّم آن که این

افرادی که اعتقاد به خلافتشان دارند دو دسته‌اند: یا نادانند، یا از روی دشمنی با حقّ به آنان گرویده‌اند.

نادانان، از رسوایی‌ها و حقیقت حالشان خبر ندارند بلکه ایشان را افرادی پاک و مؤمن به حساب می‌آورند، برای معاندان نیز هیچ دلیل و برهانی سودی نمی‌بخشد مگر آن که دست از تعصّب و لج‌بازی بردارند.

خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لاٰ يُؤْمِنُوا بِهٰا﴾[1].

اگر هر نشانه‌ای ببینند به آن ایمان نخواهند آورد.

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لِمْ تُنْذِرْهُم لاٰيُؤْمِنُونَ﴾[2].

برایشان تفاوتی ندارد که ایشان را بترسانی یا بیم ندهی؛ ایمان نمی‌آورد.

سوّم آنکه افرادی که ایشان را به خلافت برگزیدند، در انتخاب خویش اشتباه کردند، چنان که عدّه‌ای از مسیحیان نیز اشتباه کردند و گفتند: «مسیح»، پسر خداست» و یهودیان نیز راه را اشتباه رفته و گفتند: «عزیر پسر خداست».

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۶.

۲. سورهٔ بقره، آیه ۱۰.

بنابراین، انسان باید از خدا و رسولش پیروی کند و به دنبال حقیقت باشد نه این که از کارهای اشتباهو نادرست مردم پیروی کند؛ خدای تعالی می‌فرماید:

﴿أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾[1].

از خدا و رسول اطاعت کنید.

شاه گفت: این مبحث را رها کنید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی فرمود: یکی دیگر از اشتباهات سنّیان آن است که علیّ بن ابی طالبؑ را واگذاشتند و از گفتار دیگران پیروی کردند!

عبّاسی گفت: چرا؟

علوی فرمود: چون علیّ بن ابی طالبؑ را رسول خداﷺ تعیین و نصب فرمود، ولی آن سه تن را پیامبر تعیین نفرمود.

(علوی خطاب به شاه ادامه داد:) ای پادشاه! اگر تو کسی را به جای خویش و برای پادشاهی پس از خودت بگماری، آیا باید وزیران و سران حکومتی نیز از تو پیروی کنند و بپذیرند؟ یا آن که حق دارند جانشین تو را کنار زده و دیگری

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

را به جانشینی برگزینند؟!

شاه گفت: معلوم است که باید از جانشینی که من برگزیده‌ام پیروی کرده و به او اقتدا کنند و از دستور من پیروی نمایند.

علوی گفت: شیعیان نیز چنین کاری کرده‌اند؛ شیعیان از جانشینی که رسول خداﷺ به دستور خدای تعالی برای خویش تعیین فرمود یعنی علیّ بن ابی طالبؑ پیروی کرده‌اند و جز او را واگذاشته‌اند.

عبّاسی گفت: علیّ بن ابی طالب سزاوار خلافت نبود؛ زیرا عمرش کم بود و ابابکر پیرتر بود. از طرفی علیّ بن ابی طالب بزرگان عرب را کشته و شجاعان عرب را نابود کرده بود و عرب‌ها تن به خلیفه بودنش نمی‌دادند؛ ولی ابوبکر این کارها را نکرده بود.

علوی فرمود: ای پادشاه! شنیدی عبّاسی چه گفت؟ او می‌گوید که مردم از خدا و رسول او برای تعیین اصلح، داناترند؛ زیرا او کلام خدا و رسول او را در تعیین علیّ بن ابی طالبؑ نپذیرفته و گفتار برخی مردم را می‌پذیرد که ابابکر را اصلح دانسته‌اند!

گویا خداوند دانای حکیم نمی‌دانسته است اصلح و افضل چه کسی است تا برخی مردم نادان بیایند و اصلح را

انتخاب کنند؟!

مگر خدای تعالی نفرموده است:

﴿وَمٰا كٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَلاٰ مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَى اللهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَنْ يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلاً بَعِيداً﴾.[1]

هیچ مرد و زن مؤمنی وقتی که خدا و رسولش در موردشان حکمی کردند، دیگر حقّ انتخاب ندارد؛ و هر کس از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کند به یقین و به طور آشکار گمراه شده است.

مگر خدای سبحان نمی‌فرماید:

﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ إِذٰا دَعٰاكُمْ لِمٰا يُحْيِيكُمْ﴾.[2]

ای کسانی که ایمان آوردید؛ آنگاه که خدا و رسول، شما را فراخواندند به چیزی که شما را حیات می‌بخشد، پاسخ مثبت بدهید.

پس از این سخنان، عبّاسی گفت: نه؛ من نگفتم که مردم از خدا و رسولش داناترند.

علوی فرمود: پس سخنت بی‌معنی می‌شود؛ زیرا اگر

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۶.

۲. سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۴.

خدا و رسولش یک شخص معیّنی را برای خلافت و امامت نصب فرمودند، لازم است که به او اقتدا کنی؛ خواه مردم او را بپسندند یا نپسندند.

عبّاسی گفت: ولی شایستگی‌های علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام اندک بوده!

علوی فرمود: اوّل آنکه سخن تو بدین معنی است که خداوند، علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام را به درستی نمی‌شناخت و نمی‌دانست شایستگی‌های او اندک است و به این سبب بود که او را خلیفه قرار داد؛ این مطلب که از سخن تو برمی‌آید کفری آشکار است.

دوّم آنکه شایستگی‌ها و قابلیّت‌های خلافت و امامت به طور کامل و جامع و به فراوانی در علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام وجود داشت، و از طرفی در کسی جز علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام این قابلیّت‌ها جمع نبود.

عبّاسی گفت: برای مثال، بگو بدانیم آن قابلیّت‌ها چه بود؟

علوی فرمود: قابلیّت‌های او بسیار بسیار زیاد است:

اوّلین قابلیّت او آن است که خدا و رسولش او را به خلافت برگزیدند و تعیین فرمودند.

دوّم آنکه به طور مطلق از تمام صحابه، عالمتر و داناتر

بود؛ این رسول خدا است که می‌فرماید:

أقضاكم عليّ.[۱]

عالمترین و قضاوت‌مندترین شما علی است.

عمر بن خطّاب می‌گوید:

أقضانا عليّ.[۲]

قضاوت‌مندترین‌مان علی است.

رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

أنا مدينة العلم وعليّ بابها، فمن أراد المدينة والحكمة فليأت الباب.[۳]

من شهر علم هستم و علی راه ورود به آن است، پس هرکس این شهر و حکمت را می‌خواهد باید از در آن وارد شود.

خودش نیز فرموده است:

علّمني رسول الله ﷺ ألف باب من العلم، يفتح لي من كلّ باب ألف باب.[۴]

۱. إحقاق الحقّ: ۳۲۱/۴، و ج ۳۷۰/۱۵.

۲. صحیح بخاری: در تفسیر «ما ننسخ من آیة...»، طبقات ابن سعد: ۱۰۲/۶، الإستیعاب: ۸/۱ و ج ۴۶۱/۲، حلیة الأولیاء: ۶۵/۱، إحقاق الحقّ: ۶۱/۸ و ۶۶.

۳. إحقاق الحقّ: ۳۷۶/۴، و ج ۵۲/۵.

۴. إحقاق الحقّ: ۳۴۲/۴، و ج ۴۰/۶.

رسول خدا ﷺ هزار در علم را به من آموخت که از هر یک، هزار در دیگر برای من گشوده می‌شود.

روشن است که عالم و دانا بر شخص جاهل و نادان مقدّم و پیشتر است؛ خداوند می‌فرماید:

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لاَيَعْلَمُونَ﴾.[۱]

آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوّم آن‌که علی علیه‌السلام از غیر خود بی‌نیاز بود، ولی جز او محتاج و نیازمند به سوی او بودند؛ مگر «ابابکر» نگفته است: **مرا رها کنید؛ من در حالی که علی (علیه‌السلام) در بین شماست بهترینتان نیستم.**[۲]

مگر «عمر» در بیش از هفتاد موضع نگفته است: «**اگر علی نبود، عمر به طور حتم هلاک می‌شد**».[۳]

«**خدا مرا به مشکلی گرفتار نکند که تو برای حلّ آن نباشی، ای ابا الحسن!**».[۴]

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۹.

۲. إحقاق الحقّ: ۲۴۰/۸.

۳. مستدرک حاکم، کتاب صلاة: ۳۵۸/۱، الإستیعاب ابن عبد ربّه: ۳۹/۳، مناقب خوارزمی: ۴۸، تذکرهٔ ابن جوزی: ۸۷، تفسیر نیشابوری (سورهٔ احقاف).

۴. تذکرهٔ ابن جوزی: ۸۷، مناقب خوارزمی: ۶۰، فیض الغدیر: ۳۵۷/۴.

«وقتی علی در مسجد حضور دارد نباید هیچ‌یک از شما فتوا بدهید».

چهارم آن‌که علیّ بن ابی طالب (ع) هیچ‌گاه معصیت الهی را انجام نداده است و نیز کسی جز خدا را پرستش نکرده است؛ هیچ گاه در طول حیات خویش در برابر بتان سجده نکرده است در حالی که آن سه تن معصیت خدا را به جای آورده و جز خدا را پرستیده و در برابر بتان به سجده افتاده‌اند، خدای تعالی می‌فرماید: **﴿لاٰ یَنٰالُ عَهْدِی الظّٰالِمِینَ﴾**[1]؛ «عهد و پیمان من به ظالمان نمی‌رسد»، روشن است که معصیت کار، ظالم است و به همین سبب سزاوار دستیابی به عهد الهی ـ یعنی پیامبری و خلافت ـ نیست.

پنجم آن که علیّ بن ابی طالب (ع) دارای اندیشه‌ای سالم و عقلی بزرگ و نظری صحیح و برخاسته از اسلام بود، در حالی که آن سه تن دارای اندیشه‌ای ناسالم و بیمار و برخاسته از شیطان بودند؛ ابابکر می‌گوید: من شیطانی دارم که فریبم می‌دهد؛ عمر با دستور رسول خدا ﷺ در موارد فراوانی مخالفت کرده است؛ عثمان، کژ اندیش و سست رأی بوده و اطرافیان بدکردارش بر او تأثیر می‌گذاشتند؛ هم چون

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.

وزغ بن وزغ ـ که رسول خدا ﷺ او و فرزندانی را که در صلبش بودند لعنت فرستاد جز مؤمنانشان را که بسیار اندک بودند ـ و نیز مروان بن حکم و کعب الأحبار یهودی و غیر اینان.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است که ابابکر گفته است: من شیطانی دارم که فریبم می‌دهد؟

وزیر گفت: در کتاب‌های روایی چنین آمده است.

شاه گفت: آیا درست است که عمر با رسول خدا ﷺ مخالفت کرد؟!

وزیر گفت: باید از علوی پرسید منظورش ازاین سخنان چیست؟

علوی فرمود: آری، عالمان سنّی در کتاب‌های معتبرشان بازگو کرده‌اند که عمر در موارد بسیاری سخنان و دستورات پیامبر خدا ﷺ را رد کرد و در مواضع بسیاری با آن حضرت به مخالفت برخاست؛ از آن جمله است:

۱ ـ وقتی پیامبر ﷺ اراده فرمود بر جنازهٔ عبدالله بن ابیّ نماز بخواند، عمر به شدّت و با سنگدلی و گستاخی با آن حضرت مخالفت کرد تا جایی که پیامبر را آزرد؛ این در حالی است که خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ الله لَهُم عَذٰاب ألیم﴾.[1]

کسانی که رسول خدا را آزار می‌دهند، عذابی دردناک دارند.

۲ ـ وقتی رسول خداﷺ دستور فاصله انداختن بین عمرهٔ تمتّع و حجّ تمتّع را صادر فرمود و اجازهٔ نزدیکی مرد با زنش را بین حجّ و عمره فرمود، عمر بر پیامبر اعتراض کرد و این عبارت زشت و گستاخانه را گفت: آیا در حالی احرام می‌بندی که از آلت‌های ما منی می‌چکد؟!

پیامبرﷺ نیز با او مخالفت فرمود و بیان داشت: واقعیّت آن است که تو هرگز به این ایمان نیاورده‌ای.

پیامبر خداﷺ با این سخن فهماند که عمر از کسانی است که به قسمتی از اسلام ایمان نیاورده است.

۳ ـ در مورد متعهٔ زنان نیز مخالفت کرد و به این حکم الهی ایمان نیاورد و وقتی به پادشاهی رسید و تخت خلافت را غصب کرد گفت: «دو متعه بود که در فرمان رسول خدا حلال بود و من آن دو را حرام می‌کنم و هر کس انجام دهد او را مجازات می‌کنم».

این در حالی است که خداوند تعالی در قرآن کریم می‌فرماید:

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۱.

﴿فَمَا اسْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾.[1]

«هر چه از زنان استمتاع کردید، اجرتشان را بپردازید».

مفسّران بیان کرده‌اند که این آیه در مورد جایز بودن متعه نازل شده است و مسلمانان حتّی در زمان پادشاهی عمر نیز به این حکم رفتار می‌کردند؛ و آن گاه که عمر این را حرام کرد زناکاری و بدکاری بین مسلمانان فراوان شد.[2]

عمر با این کارش حکم الهی و سنّت رسول خداﷺ را تعطیل کرد و زناکاری و بدکاری را رواج داد و مشمول این آیه شد:

﴿وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْکٰافِرُونَ، ... الظّٰالِمُونَ، ... الْفٰاسِقُونَ﴾.[3]

کسانی که مطابق دستور الهی حکم نکنند همین افراد کافر هستند ... ستمکار هستند ... فاسق هستند.

۴ ـ در صلح حدیبیّه نیز ـ چنان که پیشتر بیان شد ـ با پیامبرﷺ به مخالفت برخاست.

... و موارد فراوانی که عمر به مخالفت با رسول خداﷺ

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۴.

۲. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: اگر عمر متعه را حرام نکرده بود کسی جز افراد شقی و بدفرجام زنا نمی‌کرد.

۳. سورهٔ مائده، آیات ۴۴، ۴۵، ۴۷.

پرداخت و آن بزرگوار را با کلام ناهنجار خود آزرد.

شاه گفت: حقیقت آن است که من نیز متعه کردن زنان را نمی‌پسندم.

علوی فرمود: آیا تو اعتراف داری که این یک قانون دینی است یا نه؟!

شاه گفت: اعتراف ندارم.

علوی فرمود: پس معنی این آیه چیست:

﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾.

هر چه از زنان استمتاع کردید اجرتشان را بپردازید؟

همچنین معنی گفتار عمر که گفت: دو متعه در زمان رسول خدا حلال بود و من حرامشان کردم ... چیست؟

آیا گفتار عمر دلالت بر این ندارد که متعهٔ زنان و کنیزان در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جایز بوده است و در زمان پادشاهی ابابکر نیز جایز بوده است و در بخشی از زمان پادشاهی عمر نیز جایز بوده و رواج داشته است و آن گاه او نهی کرد و از متعه کردن بازداشت؟

افزون بر اینها، دلیل‌های فراوان دیگری نیز در این مورد وجود دارد.

ای پادشاه! عمر، خودش زنان را متعه می‌کرده است و نیز عبدالله بنزبیر نتیجهٔ ازدواج متعه و موقّت بوده است!

شاه گفت: ای نظام الملك! نظر تو چیست؟

وزیر گفت: استدلال علوی صحیح و بی‌عیب است ولی چون عمر از این کار بازداشته است ما نیز باید اطاعت کنیم.

علوی فرمود: آیا خدا و رسولش سزاوارترند که از ایشان اطاعت شود، یا عمر؟!

ای وزیر؛ آیا این آیات را نخوانده‌ای:

﴿مٰا آتٰاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾. [1]

هر چه رسول برایتان آورد، همان را بپذیرید.

﴿وأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾. [2]

رسول را اطاعت کنید.

﴿لَقَدْ كٰانَ لَكُمْ في رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ﴾. [3]

«در واقع، الگو و اسوهٔ شما رسول خداست.

این حدیث مشهور را نشنیده‌ای:

حلال محمّد حلال إلى يوم القيامة وحرام محمّد حرام إلى يوم القيامة.

چیزی را که حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله حلال کرده است تا قیامت

---

۱. سورهٔ حشر، آیهٔ ۷.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

۳. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱.

حلال است و چیزی را که حضرت محمّد ﷺ حرام کرده است تا قیامت حرام است.

پادشاه گفت: من به تمام قانون‌های اسلامی ایمان دارم ولی نمی‌فهمم قانون متعه چه علّتی دارد، آیا هیچ یک از شما دلش می‌خواهد دختر یا خواهرش را برای ساعتی در اختیار مردی قرار دهد؟ آیا این زشت نیست.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ در این مورد چه می‌گویی که انسان دختر یا خواهر خود را به طور دایمی در اختیار مردی قرار دهد در حالی که می‌داند پس از نزدیکی با او با گذشت ساعتی طلاقش می‌دهد؟

شاه گفت: این را نیز نمی‌پسندم.

علوی فرمود: این در حالی است که سنّیان می‌گویند این عقد دائم، صحیح است و طلاق پس از آن نیز درست می‌باشد.

پس چه فرقی بین این عقد دائم و عقد متعه وجود دارد جز آن‌که متعه با تمام‌شدن زمان مقرّر پایان می‌یابد و عقد دائم، با طلاق‌دادن پایان می‌پذیرد.

به عبارت دیگر، می‌توان گفت: عقد متعه به منزلهٔ اجاره است و عقد دائم به منزلهٔ ملکیّت است که اجاره با پایان مدّتش تمام می‌شود و ملکیّت با فروش کالا پایان می‌یابد.

بدین سان، قانون متعه قانونی سالم و درست است؛ زیرا برای برآوردن یکی از نیازمندی‌های بدن است. قانون عقد دائم که با طلاق پایان می‌یابد نیز درست است و برای برآوردن نیازهای طبیعی بدن است.

ای پادشاه؛ حالا من از شما می‌پرسم که در مورد زنان بیوه‌ای که شوهر ندارند و کسی نیز به خواستگاری‌شان نمی‌رود چه می‌گویید؟ آیا عقد متعه، تنها چاره برای نگهداری‌شان از فساد و تباهی نیست؟!

آیا با متعه قدری مال به دست نمی‌آورند تا مخارج خود و بچّه‌های یتیمشان را تأمین کنند؟!

در مورد جوانان و مردانی که توانایی ازدواج دائم ندارند چه می‌گویید؛ آیا متعه تنها راه حلّ مشکل ایشان برای خلاصی از نیروی سوزان شهوت جنسی و حفظ از فسق و بی‌بند و باری نیست؟!

آیا متعه از زنا کردن که فحشاست و از همجنس‌بازی و استمناء کردن بهتر نیست؟

ای شاه؛ واقعیّت آن است که به نظر من سبب اصلی جرم هر زنا یا لواط یا استمنایی که در بین مردم پدید آید به «عمر» برمی‌گردد و «عمر» در گناهش شریک است؛ زیرا او از متعه کردن بازداشت و مردم را از متعه کردن جلوگیری کرد.

در روایات متعدّدی آمده است که زناکاری از زمانی بین مردم رواج یافت که عمر از متعه کردن جلوگیری کرد.

ای پادشاه؛ در پاسخ این که گفتی علاقه‌ای به متعه ندارم...

نیز به عرض برسانم که اسلام کسی را مجبور به این کار نکرده است، همچنان تو را مجبور نکرده است دخترت را به ازدواج دائم کسی درآوری که می‌دانی ساعتی پس از ازدواج او را طلاق خواهد داد؛ افزون بر این‌ها بی‌علاقگی تو و دیگر مردم نسبت به کاری، دلیل بر حرام بودن آن نیست؛ زیرا حکم خداوند ثابت است وبا هوا و هوس‌ها و نظر مردم تغییر نمی‌یابد!

شاه رو به وزیر کرد و گفت: دلیل علوی در مورد جواز متعه قوی است.

وزیر گفت: لیکن عالمان از نظر «عمر» پیروی کرده‌اند.

علوی فرمود: **اوّل** آن‌که تنها عالمان سنّی از نظر او پیروی کرده‌اند نه تمام عالمان اسلامی.

دوّم آن‌که آیا حکم و دستور الهی سزاوارتر است که پیروی شود یا گفتار «عمر»؟!

سوّم آن‌که عالمان شما، خودشان نیز این قانون «عمر» را نقض کرده‌اند.

وزیر پرسید: چگونه؟!

علوی فرمود: چون عمر گفت: «**دو متعه در زمان رسول خدا** صلّی الله علیه و آله و سلّم **حلال بود که من آن دو را حرام می‌کنم: متعهٔ حجّ و متعهٔ زنان**».

اگر گفتار «عمر» درست است، پس چرا عالمان شما نظر او را در مورد حجّ رعایت نکرده‌اند؟ آنان با نظر «عمر» مخالفت کرده و گفته‌اند: متعهٔ حجّ صحیح است با آن‌که عمر حرام کرده است!

اگر گفتهٔ «عمر» باطل و نادرست است، چرا علمای شما از نظر او در مورد تحریم متعهٔ زنان پیروی کرده و با او موافقت کرده‌اند؟!

وزیر ساکت شد و چیزی نگفت.

شاه رو به حاضران کرد وگفت: چرا پاسخ علوی را نمی‌گویید؟!

یکی از عالمان شیعه ـ به نام شیخ حسن قاسمی ـ گفت: این ایراد و اشکال بر «عمر» و کسانی که از او پیروی کرده‌اند وارد است؛ به همین دلیل است که افراد حاضر در جلسه برای پرسش سیّد ما علوی ـ حفظه الله تعالی ـ پاسخی ندارند.

پادشاه گفت: پس این موضوع را واگذارید و در موضوع دیگری بحث کنید.

عبّاسی گفت: این شیعیان گمان می‌کنند که «عمر»

فضیلتی نداشته است، در حالی که همین فضیلت برای او بس است که آن کشورگشایی‌ها را برای اسلام کرد.

علوی فرمود: ما چند جواب در این مورد داریم:

۱ ـ تمام حاکمان و پادشان کشورگشایی می‌کنند تا سرزمین و محدودهٔ حکومتی خویش را بگسترانند؛ آیا این فضیلت است؟!

۲ ـ اگر هم بپذیریم که این گشورگشایی‌ها فضیلت باشد، آیا می‌تواند با این فضیلت، غصب خلافت پیامبر ﷺ را توجیه کند؟!

در حالی که پیامبر ﷺ خلافت را به او نداد بلکه خلافت را به حضرت علیّ بن ابی طالب ؑ سپرد... ای پادشاه؛ اگر تو برای خودت جانشینی برگزیدی و کسی آمد و مقام را از جانشینت غصب کرد و بر تخت او نشست و سپس به کشورگشایی پرداخت و کارهای خیر انجام داد، آیا تو کشورگشایی‌های او را می‌پسندی یا بر او خشمگین می‌شوی به این دلیل که جانشین تعیین‌شدهٔ تو را برکنار کرده و ولیعهدت را عزل کرده و بدون اجازهٔ تو بر تختت تکیه زده است؟!

شاه گفت: معلوم است که خشمگین می‌شوم و کشورگشایی‌هایش موجب شستن این گناه نمی‌شود.

علوی فرمود: «عمر» نیز همین‌طور بوده است؛ مقام جانشینی و خلافت را غصب کرد، بر جایگاه پیامبر ﷺ تکیه کرد و برای این کار از رسول خدا ﷺ اجازه‌ای نداشت.

۳ ـ کشورگشایی‌های «عمر» کاری نادرست و اشتباه بود و نتیجه‌های منفی و برخلاف انتظار داد؛ زیرا رسول خدا ﷺ به جنگ افراد نمی‌رفت بلکه تمام نبردهایش دفاعی و پس از حملهٔ دشمنان بوده است و به همین دلیل مردم مشتاق اسلام شدند و گروه گروه به دین خدا درآمدند؛ چون مردم دریافته بودند که اسلام دین آرامش و آشتی است.

این‌ها در حالی است که «عمر» به سرزمین‌ها هجوم برد و با شمشیر و زور آنان را مجبور به مسلمان شدن کرد، و به همین جهت مردم از اسلام بدشان آمد و این دین عزیز را متّهم به زورگویی و توسّل به شمشیر کردند نه آن‌که اسلام را دین منطق و نرمی و آرامش بدانند و همین برنامه سبب شد که دشمنان اسلام فراوان شوند؛ **بدین سان، کشورگشایی‌های عمر سبب بدنامی اسلام شد ونتیجه‌هایی منفی در پی داشت.**

اگر «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» خلافت را از صاحب اصلی و شرعی آن یعنی **حضرت علیّ بن ابی طالب** ؑ غصب

نکرده بودند و آن بزرگوار زمام امور خلافت را به دست نگرفته بودند و پس از پیامبر ﷺ به امور مسلمانان رسیدگی می‌کردند، به طور حتم به سیره و روش رسول خدا ﷺ رفتار می‌فرمود و از آن حضرت پیروی می‌کرد و همان شیوهٔ درست پیامبر را پیروی می‌کرد، و این برنامه سبب می‌شد تا مردم گروه گروه به اسلام درآیند، و پرچم حکومت اسلامی گسترده می‌شد و همهٔ کرهٔ خاکی را فرا می‌گرفت؛ لیکن، لا حول ولا قوّة إلاّ بالله العليّ العظيم.

در این‌جا سیّد علوی عزیز، نفسی عمیق و آهی سرد از درون برآورد و با دستش بر دست دیگر زد و نسبت به آنچه پس از وفات رسول خدا ﷺ به سبب غصب مقام خلافت از صاحب شرعی آن یعنی حضرت علی ؑ، بر اسلام وارد شده بود تأسّف و اندوه خود را ابراز کرد.

شاه رو به عبّاسی کرد و گفت: چه پاسخی برای علوی داری؟!

عبّاسی گفت: من تا به حال چنین سخنی نشنیده بودم.

علوی فرمود: حالا که شنیدی و حقیقت برایت آشکار شد، پس آن خلیفه‌ها را رها کن و **از خلیفهٔ شرعی رسول خدا ﷺ یعنی حضرت امام همام علیّ بن ابی طالب ؑ** اطاعت و پیروی کن.

علوی بی‌درنگ افزود: ای سنّیان؛ کارهای شما عجیب است؛ اصل را به فراموشی سپرده و رها می‌کنید و به فرع می‌پردازید.

عبّاسی گفت: چگونه؟

علوی فرمود: چون کشورگشایی‌های عمر را بازگو می‌کنید ولی **فتوحات حضرت علی** ؑ را به فراموشی می‌سپارید.

عبّاسی گفت: علی (ؑ) چه فتوحاتی داشت؟!

علوی فرمود: **بیشترین فتوحات رسول خدا ﷺ به دست باکفایت حضرت علیّ بن ابی طالب ؑ انجام شد؛ همانند بدر، فتح خیبر، حنین، اُحد، خندق و...**

اگر این فتوحات ـ که اساس اسلام است ـ نبود، دیگر از «عمر» نیز خبری نبود و **اسلام و ایمانی نیز وجود نداشت؛** دلیل این مطلب نیز، فرمایش رسول خدا ﷺ است که هنگام رفتن حضرت علیّ بن ابی طالب ؑ برای مبارزه با «عمرو بن عبدود» در جنگ احزاب (خندق) فرمود:

تمام ایمان به مبارزهٔ تمام شرک رفته است؛ بارالها؛
اگر بخواهی پرستش نشوی، پرستش نمی‌شوی (و
اگر می‌خواهی پرستش شوی، علی را پیروز کن).

این بدان معنی است که اگر علی ؑ کشته شود، مشرکان

جرأت کشتن مرا می‌یابند و تمام مسلمانان را نیز می‌کشند و بدین سان اسلام و ایمان باقی نخواهد ماند.

همچنین فرمود:

ضربة عليّ يوم الخندق أفضل من عبادة الثقلين.[1]

ضـربهٔ عـلی ؑ در روز خـندق از عـبادت جـنّ و انس بافضیلت‌تر است.

بدین سان، صحیح است کـه بگـوییم: **وجـود اسـلام از محمّد ﷺ است و بقا و ادامه‌اش از حضرت علی ؑ بـود؛** بنابراین فضیلت بقا و تداوم اسلام از آنِ خداوند و حضرت علی ؑ است.

عبّاسی گفت: اگر بپذیریم که گفتار شـما درست است و «عمر» اشتباه‌کار و غاصب بوده است و دین را تـغییر داده و تبدیل کرده است، پس چرا از «ابابکر» بدتان می‌آید؟!

علوی فرمود: از او نیز به سـبب چـندین جـهت بـدمان می‌آید:

۱ ـ رفتاری که با فاطمهٔ زهرا ؑ دختر رسول خدا ﷺ و سرور زنان جهان داشت.

---

۱. نهاية المعقول فخر رازی: ۱۰۴، مستدرک حاکم: ۳۲/۳، تاریخ بغداد: ۱۹/۳، تلخیص المستدرک ذهبی: ۳۲/۳، اوجه المطالب: ۴۸۱، إحقاق الحقّ: ۴/۶، و ج ۴۰۲/۱۶.

۲ ـ در مورد زناکار جنایتکار ـ خالد بن ولید ـ اجرای حدّ نکرد.

شاه با شگفتی پرسید: آیا خالد بن ولید، جنایتکار بود؟!

علوی فرمود: آری!

شاه گفت: جرمش چه بود؟

علوی فرمود: جرمش این بود که «ابوبکر» او را نزد یـار ارجمند پیامبر ﷺ ـ مالک بن نویره ـ فرستاد که پیامبر ﷺ بشارت بهشت را به او داده بود؛ ابوبکر به خالد دستور داد که مالک و قومش را بکشد.

مالک که بیرون از مدینه بود ـ با دیدن خالد که به هـمراه سپاهیانش به جنگ او آمده بودند ـ به قوم خود دسـتور داد سلاح برگیرند و آنان نیز سلاح برگرفتند.

وقتی خالد به آنان رسید حیله کرد و به ایشان دروغ گفت و سوگند به خدا یاد کرد که قصد بدی در موردشان ندارد و گفت: ما برای جنگ با شما نیامده‌ایم بـلکه امشب مـیهمان شماییم.

مالک پس از سوگند خالد مطمئن شد و خـود و قـومش سلاح‌ها را بر زمـین گـذاشـتند و پس از آنکـه هـنگام نـماز دررسـید مـالک و قـومش بـه نـماز ایسـتادند ولی خـالد و سپاهیانش بر آنان حمله‌ور شدند و همگی را اسیر کـردند و

سپس خالد جنایتکار، همهٔ آنان را کشت.

پس از اینکار نیز «خالد» بر همسر مالک طمع کرد وبا او که زنی زیباروی بود در همان شبی که شوهرش را کشت زنا کرد و سرهای مالک و مردان قوم او را در پایهٔ دیگ‌ها قرار داد و غذای زنای خود را پخت و با سربازانش خوردند!

پس از بازگشت «خالد» به مدینه، «عمر» خواست «خالد» را به دلیل کشتن مسلمانان قصاص کند و به جهت زنای او با همسر مالک بر او حد جاری کند؛ لیکن همین ابابکر ـ مؤمن شما ـ به شدّت از این کار جلوگیری کرد و با این خون مسلمانان را هدر داد و یکی از حدود الهی را تعطیل کرد!

شاه رو به وزیر کرده و گفت: آیا چیزهایی که علوی در مورد خالد و ابابکر فرمود درست است؟!

وزیر فرمود: آری؛ مورّخان چنین گفته‌اند.

شاه گفت: پس چرا برخی از مردم، خالد را «شمشیر از نیام درکشیدهٔ خداوند» می‌نامند؟!

علوی فرمود: او شمشیر لرزان شیطان بود؛ زیرا او دشمن حضرت علیّ بن ابی طالب ؑ بود و در سوزانیدن در خانهٔ فاطمهٔ زهراء ؑ، همراه «عمر» بود؛ ولی برخی خالد جنایتکار را شمشیر خداوند نامیده‌اند!!!

شاه گفت: آیا سنّیان دشمن علیّ بن ابی طالب‌اند؟

علوی فرمود: اگر دشمنان او نیستند، پس چرا کسانی را که حقّ او را غصب نمودند می‌ستایند و گرد دشمنان او جمع شده‌اند و فضایل و مناقبش را انکار کرده و کینه و دشمنی را به جایی رسانده‌اند که گفته‌اند: «ابوطالب، با کفر از دنیا رفت».

این در حالی است که ابوطالب ؑ مؤمن بود و همان کسی است که در سخت‌ترین موقعیّت‌ها به یاری اسلام شتافت و از پیامبر ﷺ در ادای رسالتش به دفاع پرداخت.

شاه گفت: مگر ابوطالب ؑ اسلام آورد؟!

علوی فرمود: ابوطالب کافر نبود که بخواهد اسلام بیاورد؛ او مؤمن بود و ایمان خویش را پنهان می‌داشت تا آن‌گاه که پیامبر خدا ﷺ برانگیخته شد و به دست پیامبر ﷺ اسلام خود را آشکار ساخت؛ بدین سان، ابوطالب ؑ سوّمین مسلمان است: **اوّل حضرت علیّ بن ابی طالب ؑ، دوّم حضرت خدیجه ؑ همسر پیامبر ﷺ، و سوّمین نفر نیز حضرت ابوطالب ؑ بود.**

شاه به وزیر گفت: آیا سخن علوی در مورد حضرت ابوطالب ؑ درست است؟

وزیر فرمود: آری؛ برخی از مورّخان چنین گفته‌اند.

شاه گفت: پس چرا بین سنّیان مشهور است که حضرت

ابوطالب ؑ با کفر از دنیا رفته است.

علوی فرمود: چون حضرت ابوطالب ؑ پدر امام امیر مؤمنان علیّ بن ابی طالب ؑ بود و کینهٔ سنّیان نسبت به حضرت علی ؑ سبب شد تا در مورد پدرش چنین سخن ناروایی بگویند، همان‌گونه که کینهٔ سنّیان نسبت به حضرت علی ؑ سبب شد تا فرزندانش امام حسن و امام حسین ؑ ـ دو سرور جوانان بهشت ـ را بکشند تا جایی که سنّیان که در صحرای کربلا آمده بودند تا امام حسین ؑ را بکشند به او گفتند: تو را به سبب دشمنی با پدرت و رفتاری که در بدر و حنین با بزرگان ما داشت، می‌کشیم.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا کشندگان حضرت امام حسین ؑ چنین گفته‌اند ؟!

وزیر گفت: مورّخان نوشته‌اند که به حسین ؑ چنین گفته‌اند.

شاه به عبّاسی گفت: چه پاسخی در مورد «خالد» داری ؟

عبّاسی گفت: «ابوبکر» مصلحت را در این کار دید.

علوی با تعجّب فرمود: سبحان الله؛ چه مصلحتی موجب شده بود «خالد» کسانی را که بی‌گناه بودند بکشد و با زنان‌شان زنا کند و آنگاه بدون اجرای حدّ و مجازات رهایش کنند و فرماندهی سپاه را نیز دوباره به او بسپارند و

«ابوبکر» در موردش بگوید: شمشیری است که خدا او را بیرون آورده است؟ آیا شمشیر خداوند، کافران را می‌کشد یا مسلمانان را؟! آیا شمشیر خداوند به حفاظت از آبرو و ناموس مسلمانان می‌پردازد یا با زنان مسلمان زنا می‌کند؟

عبّاسی گفت: باشد، ای علوی؛ ابابکر اشتباه کرد ولی پرواضح است که «عمر» کارهای او را تدارک می‌کرد.

علوی فرمود: «عمر» خواست حد را بر «خالد» جاری سازد و لوازم کار را نیز فراهم کرد تا حدّ زنا بر او جاری ساخته و او را به سبب قتل مؤمنان بی‌گناه بکشد ولی این کار را انجام نداد؛ بدین سان «عمر» نیز همانند «ابوبکر» اشتباه کرد.

شاه گفت: ای علوی؛ تو در ابتدای سخنت گفتی «ابابکر» نسبت به فاطمهٔ زهراء ؑ دختر رسول خدا ﷺ رفتار بدی داشت؛ این رفتار ناشایست چه بوده است؟

علوی فرمود: پس از آن‌که «ابابکر» با تهدید و شمشیر و ترساندن و زور از مردم برای خویش بیعت گرفت، «عمر» و «قنفذ» و «خالد بن ولید» و «اباعبیدهٔ جرّاح» و گروه دیگری از منافقان را به در خانهٔ «علی» و «فاطمه» ؑ روانه کرد، و «عمر» نیز هیزم فراوانی گرد آورد و پشت در خانهٔ حضرت فاطمه ؑ جمع کرد ـ همان دری که رسول خدا ﷺ بسیاری

از اوقات در آن‌جا می‌ایستاد و می‌فرمود: **سلام بـر شـما ای خاندان نبوّت**؛ و بدون اجازه گرفتن وارد آن خانه نمی‌شد ـ «عــمر» هــیزم را سـوزانـید و در را آتش زد و پس از آن‌کـه حضرت فاطمه ﷺ به پشت در آمـد تـا «عـمر» و حـزبش را بازگرداند، «عمر» در را بر حـضرت فـاطمه ﷺ فشـرد و آن بانوی مکرّمهٔ اسلام با فشار شدید و سنگدلانهٔ «عمر» بر در، در بین دیوار و در فشرده شد و جنینش سقط گردید و مـیخ در، در سینه‌اش رفت و فریاد زد:

پدرجان؛ ای رسول خدا؛ بنگر که پس از تو از پسر خطّاب و پسر ابی قحافه چه مصیبت‌هایی می‌بینیم!

عمر به اطرافیان خود نگریست و گفت: فاطمه را بزنید.

با این دستور دژخیم، تازیانه‌ها بر حبیبهٔ رسـول الله ﷺ زده شد و به حدّی آن بانو را کتک زدند که بدنش خـون‌آلود شد.

آثار این فشار سـنگدلانه و ضـربه‌های دردنـان در بـدن حــضرت فــاطمه ﷺ بـاقی مـاند و هـمچنان بـیمار بـود و اندوهناک به سر برد تا آن‌که چند روز پس از پدرش از دنیا رحلت نمود.

بدین سان، حضرت فاطمه ﷺ شهیدهٔ خاندان نبوّت است؛ حضرت فاطمه ﷺ به واسطهٔ عمر بن خطّاب کشته شد.

شاه به وزیر گفت: آن‌چه علوی گفت راست است؟!

وزیـر گـفت: آری؛ مـن در تـاریخ‌ها سـخنان عـلوی را دیده‌ام.

علوی فرمود: این سبب دشمنی و ناخشنودی شیعیان از «ابابکر» و «عمر» است.

(وی افزود:) یکی از چیزهایی که می‌تواند تو را رهنمون شود تا دریابی که «ابابکر» و «عـمر» ایـن جـرم و جـنایت را انجام داده‌اند آن است که تاریخ‌نویسان بازگفته‌اند:

حضرت فاطمه ﷺ درحالی از دنیا رفت که بر ابابکر و عمر خشمگین بود.

این در حالی است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

إنّ الله یرضی لرضا فاطمة، ویغضب لغضبها.[1]

واقعیّت آن است که خداوند برای رضـایت فـاطمه راضـی و خشنود می‌شود و به خـاطر غـضب فـاطمه نـیز غـضبناک و خشمگین می‌گردد.

---

۱. «**إنّ الله تبارک وتعالی لیغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها**». (بـحار الأنـوار: ۲۶/۴۳)

این در احادیث فراوانی وارد شده است.

ای پادشاه؛ خوب می‌دانی که عاقبت کسی که خداوند بر او خشم کند چه خواهد بود!

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا این حدیث درست است که «فاطمه علیهاالسلام در حالی از دنیا رحلت کرد که بر ابابکر و عمر خشمگین بود» ؟!

وزیر پاسخ داد: آری؛ محدّثان و تاریخ‌نویسان این حدیث را بازگو کرده‌اند.

علوی فرمود: همچنین برای دریافتن درستی گفتار من، این مطلب تو را رهنمون می‌شود که **حضرت فاطمه علیهاالسلام به علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام وصیّت کرد ابابکر و عمر و دیگر کسانی که بر آن حضرت ستم روا داشتند در تشییع جنازه‌اش حضور نیابند و نماز بر او نگذارند و جنازه‌اش را نبینند.**

همچنین وصیّت فرمود که حضرت علی علیه‌السلام قبر او را پنهان بدارد تا بر سر قبر مطهّرش نیز حاضر نشوند، حضرت علی علیه‌السلام نیز این وصیّت‌ها را اجرا فرمودند.

شاه گفت: این، چیز عجیب و غریبی است؛ آیا علی و فاطمه علیهماالسلام چنین کاری کرده‌اند؟!

وزیر فرمود: مورّخان که چنین گفته‌اند.

علوی فرمود: «ابابکر» و «عمر» آزار دیگری نیز نسبت به

حضرت فاطمه علیهاالسلام روا داشتند.

عبّاسی گفت: کدام آزار؟!

علوی فرمود: آن‌که ملک فاطمه علیهاالسلام (یعنی فدک) را غصب کردند.

عبّاسی گفت: چه دلیلی داری که آن دو، فدک را غصب کردند؟

علوی فرمود: در تاریخ‌ها آمده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فدک را به فاطمه علیهاالسلام بخشید و همچنان فدک در دست حضرت فاطمه علیهاالسلام باقی بود تا آن‌گاه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت و در این حال «ابابکر»، «عمر» را فرستاد و کارگران حضرت فاطمه علیهاالسلام را با زور و شمشیر و اجبار از فدک بیرون راندند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام به احتجاج با «ابابکر» و «عمر» پرداخت ولی آن دو تن به فرمایشات او گوش فرانادادند بلکه او را راندند و بازداشتند.

به این جهت حضرت فاطمه علیهاالسلام با آن دو سخن نگفت تا با خشم و غضب بر ایشان از دنیا رفت!

عّباسی گفت: ولی عمر بن عبدالعزیز در زمان پادشاهی‌اش فدک را به فرزندان حضرت فاطمه علیهاالسلام بازگرداند.

علوی فرمود: چه فایده؟! آیا اگر کسی خانهٔ تو را غصب کند و پس از مرگ تو کسی بیاید و آن خانه را به فرزندانت بدهد این کار او سبب بخشش گناه آن غصب‌کننده می‌شود؟

شاه گفت: از کلام شما دو تن ـ عبّاسی و علوی ـ چنین برمی‌آید که به نظر همهٔ مسلمانان، «ابابکر» و «عمر» فدک را غصب کردند.

عبّاسی گفت: آری؛ در تاریخ‌ها چنین آمده است.

شاه گفت: چرا این کار را کردند؟!

علوی فرمود: چون تصمیم غصب خلافت را داشتند و بر این مطلب نیز واقف بودند که اگر فدک در دست حضرت فاطمه علیهاالسلام باقی می‌ماند به طور حتم درآمد فراوان فدک را ـ که بر اساس برخی تواریخ بیش از یکصد و بیست هزار دینار طلا بود ـ در بین مردم تقسیم کرده و بخشش می‌فرمود و بدین ترتیب مردم گرد حضرت علی علیه‌السلام می‌آمدند و این همان چیزی بود که «ابابکر» و «عمر» خوششان نمی‌آمد.

شاه گفت: اگر این گفتارها درست باشد جریان پادشاهی و خلافت این افراد عجیب است! و اگر خلافت و پادشاهی این سه تن نادرست باشد به نظر تو چه کسی خلیفه و جانشین رسول خدا ﷺ خواهد بود؟!

علوی فرمود: حقیقت آن است که رسول خدا ﷺ

خودش بر اساس دستوری از جانب خدای تعالی، جانشینان پس از خود را تعیین و منصوب فرموده است و در حدیثی که در کتاب‌های حدیث آمده است فرمودند:

جانشینان پس از من، دوازده نفر به شمارهٔ نقیبان بنی‌اسرائیل‌اند و همگی از قریش می‌باشند.

شاه به وزیر گفت: آیا درست است که رسول خدا ﷺ چنین فرموده است؟

وزیر پاسخ داد: آری.

شاه گفت: **این دوازده نفر کیستند؟**

عبّاسی گفت: چهار نفرشان معروف‌اند؛ یعنی «ابابکر» و «عمر» و «عثمان» و «علی».

شاه گفت: بقیّه کیستند؟

عبّاسی گفت: (در مورد بقیّهٔ‌شان) بین عالمان اختلاف وجود دارد.

شاه گفت: همه را نام ببر.

عبّاسی ساکت شد.

علوی فرمود: ای شاه؛ حالا نام آن **دوازده نفر را بر اساس احادیثی که درکتاب‌های سنّیان آمده است** برایت برمی‌شمرم:

علی، حسن، حسین، علی، محمّد، جعفر، موسی، علی، محمّد، علی، حسن، مهدی علیهم الصلاة والسلام.

عبّاسی گفت: ای پادشاه؛ گوش فرا ده که شیعیان می‌گویند: مهدی زنده است و از سال ۲۵۵ هـ در این دنیا زندگی می‌کند؛ آیا این با عقل جور درمی‌آید؟!

همچنین می‌گویند: مهدی به زودی در آخرالزمان ظهور خواهد کرد تا زمین را پس از آنکه پر از ستم و جور شده است پر از عدل و داد کند.

شاه رو به علوی کرد و گفت: آیا درست است که شما چنین اعتقاد و باوری دارید؟

علوی فرمود: آری؛ چنین است؛ زیرا رسول خدا ﷺ این را فرموده است و راویان شیعه و سنّی نیز آن را نقل کرده‌اند.

شاه گفت: چگونه ممکن است یک انسان در طول این همه سال طولانی زنده بماند؟!

علوی فرمود: در حال حاضر هنوز یک هزار سال هم از مدّت زندگانی حضرت مهدی علیه‌السلام نگذشته است در حالی که خداوند در قرآن کریم در مورد «نوح پیامبر» می‌فرماید:

﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً﴾.[1]

پس مدّت هزار سال، پنجاه سال کم (نهصد و پنجاه سال) در

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱۴.

بین آنان درنگ کرد.

آیا خداوند، عاجز و ناتوان است که انسانی را در طول این مدّت نگاه دارد؟!

آیا مرگ و زندگانی، تنها به دست خداوند نیست؟ و آیا خداوند هر کاری را نمی‌تواند انجام بدهد؟

از طرفی، رسول خدا ﷺ این را در مورد حضرت مهدی علیه‌السلام فرموده است و رسول خدا ﷺ راستگویی تصدیق‌شده است.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است ـ چنان‌که علوی می‌فرماید ـ رسول خدا ﷺ در مورد حضرت مهدی ارواحنا فداه چنین گزارشی داده است؟

وزیر پاسخ داد: آری.[1]

شاه به عبّاسی گفت: پس چرا تو حقیقت‌هایی که به دست ما رسیده و نزد ما سنّیان موجود است را انکار می‌کنی؟!

عبّاسی گفت: می‌ترسم عقیدهٔ عوام متزلزل شود و دل‌های‌شان به طرف شیعیان برود.

علوی فرمود: ای عبّاسی؛ بدین ترتیب تو مصداق این

---

۱. مدارک فراوانی دارد؛ از جمله: الملاحم والفتن: باب ۱۹، عقد الدرر: ح ۶۶، ینابیع المودّة: ۴۹۱، تذکرة الخواصّ ابن جوزی: باب ۶، ارجح المطالب: ۳۷۸، حلیة الأولیاء، ذخائر العقبی شافعی و...

آیه هستی:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مٰا أَنْزَلْنٰا مِنَ الْبَيِّنٰاتِ وَالْـهُدٰى مِنْ بَعْدِ مٰا بَيَّنّٰاهُ لِلنّٰاسِ فِي الْكِتٰابِ أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللّٰاعِنُونَ﴾.[1]

در واقع کسانی که آنچه را ما فرستادیم یعنی بیّنات و هدایت را انکار می‌کنند پس از آن‌که در کتاب برای مردم بیان کردیم، اینان را خداوند لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان بر ایشان لعنت می‌فرستند.

پس لعنت الهی شامل تو شد.

آن‌گاه علوی افزود: ای پادشاه؛ از این عبّاسی بپرس که آیا بر شخص عالم و دانشمند واجب است کتاب خدا و سخنان رسول خدا ﷺ را محافظت کند یا آن‌که واجب است عقیده‌ها و باورهای عوام را که از کتاب و سنّت منحرف شده‌اند حفظ کند؟!

عبّاسی گفت: من عقیدهٔ عوام را نگه می‌دارم تا دل‌های‌شان به سوی شیعیان نرود؛ زیرا شیعیان، اهل بدعت‌اند.

علوی فرمود: واقعیّت آن است که کتاب‌های معتبر برای

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۵۹.

ما بازگو می‌کنند که پیشوای شما (عمر) اوّلین کسی بود که بدعت را در اسلام وارد کرد و خودش نیز به این مطلب تصریح کرده است و می‌گوید: «این کار بدعت خوبی است».

این را در جریان نماز تراویح گفت که به مردم دستور داد تا نماز نافله را به جماعت بگذارند با آن‌که یقین داشت خدا و رسول خدا ﷺ نماز نافله گزاردن را حرام کرده‌اند؛ بدین سان، این بدعت و نوآوری «عمر» مخالفت آشکار با خدا و رسول داشت.[1]

از طرفی مگر «عمر» در اذان بدعت نگذاشت و «**حيّ على خير العمل**» را از آن برنداشت و عبارت «**الصلاة خير من النوم**» را افزون نکرد؟!

مگر «عمر» بدعت نگذاشت و سهم «**المؤلّفة قلوبهم**» را به مخالفت خدا و رسول از زکات لغو ننمود؟

آیا «عمر» بدعت ننهاد و متعهٔ حجّ را به مخالفت خدا و رسول حرام نکرد؟!

آیا «عمر» بدعت ننهاد و متعهٔ زنان را به مخالفت خدا و

---

۱. صحیح بخاری: باب نماز تراویح، الصواعق ابن حجر، عسقلانی در کتاب ارشاد الساری في شرح صحیح البخاری: ۴/۵ در ذیل گفتهٔ عمر «نعمت البدعة هذه» می‌نویسد: «عمر» این را بدعت نامید، چون رسول خدا ﷺ چنین سنّتی نداشت و در زمان «ابابکر» نیز چنین عمل نمی‌شد.... .

رسول حران نکرد ؟!

آیا «عمر» بدعت ننهاد و اجرای حدّ بر جنایت‌پیشهٔ زناکار (یعنی خالد بن ولید) تعطیل نکرد و به مخالفت با خدا و رسول در مورد وجوب اجرای حدّ بر زناکار و قاتل نپرداخت؟! ... و دیگر بدعت‌های شما سنّیان؛ ای پیروان عمر!

حالا آیا شما اهل بدعت هستید یا ما شیعیان ؟!

شاه به وزیر گفت: آیا بدعت‌های «عمر» که علوی برشمرد واقعیّت دارد ؟!

وزیر گفت: آری؛ گروهی از عالمان در کتاب‌های خود بازگو کرده‌اند!

شاه گفت: با این شرایط، پس چرا از کسی پیروی کنیم که در دین بدعت می‌نهد ؟

علوی فرمود: به همین دلیل که اشاره کردید پیروی از این شخص حرام است؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرمودند:

هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی در آتش است.

بدین سان، کسانی که از «عمر» در بدعت‌هایش پیروی کنند ـ و از جریان بدعت او نیز آگاه باشند ـ به طور قطعی از اهل آتش جهنّم خواهد بود.

عبّاسی گفت: ولی سران مذاهب چهارگانه، کار «عمر» را

تقریر کرده و درست شمرده‌اند.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ این نیز بدعتی دیگر است.

شاه پرسید: چگونه ؟!

علوی فرمود: زیرا رؤسای این مذاهب یعنی ابوحنیفه، مالک بن انس، شافعی و احمد بن حنبل در زمان پیامبر ﷺ زندگی نمی‌کرده‌اند بلکه حدود دویست سال پس از پیامبر ﷺ به دنیا آمده‌اند.

حالا آیا مسلمانانی که بین زمان پیامبر ﷺ و زمان این چهار تن زندگی می‌کرده‌اند عقیدهٔ باطل و راه نادرستی را پیش گرفته بودند ؟!

چه دلیل و توجیهی وجود دارد که مذهب تنها این چهار مذهب باشد و پیروی از فقیهان دیگر جایز نباشد ؟! آیا رسول خدا ﷺ چنین وصیّتی فرموده است ؟

شاه گفت: ای عبّاسی؛ چه می‌گویی ؟

عبّاسی گفت: این چهار تن از دیگران داناتر بوده‌اند.

شاه گفت: آیا علم همهٔ عالمان از علم اینان کمتر بوده است ؟

عبّاسی گفت: آری؛ ولیکن شیعیان از مذهب جعفر صادق (ع) پیروی می‌کنند.

علوی فرمود: ما شیعیان مذهب جعفر (ع) را پیروی

می‌کنیم چون مذهب او مذهب رسول خدا ﷺ است؛ زیرا او از خاندانی است که خداوند در موردشان می‌فرماید:

﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.[1]

در واقع خداوند اراده کرد که از شما اهل بیت هرگونه پلیدی را دور نگه دارد و شما را به طور کامل پاکیزه نگه بدارد.

البتّه ما شیعیان، از تمام امامان دوازده‌گانه پیروی می‌کنیم؛ لیکن چون امام صادق ؑ این فرصت را یافت تا علم و تفسیر و حدیث‌های شریف را بیش از دیگر امامان ؑ انتشار دهد ـ به جهت مقدار آزادی عملی که در آن زمان پدید آمده بود ـ و حتّی در مجلس درس آن حضرت چهار هزار شاگرد حضور می‌یافتند[2] و حتّی آن حضرت فرصت یافت تا پایه‌های دین اسلام را پس از آن‌که به دست امویان و عبّاسیان شکسته شده بود محکم گرداند؛ به این سبب است که شیعیان نام «جعفری» یافته‌اند و به امام جعفر صادق ؑ که تجدیدکننده و بازسازی‌کنندهٔ دین اسلام است منسوب می‌شوند.

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.

۲. الإمام الصادق ؑ والمذاهب الأربعة، تاريخ بغداد،...

شاه گفت: ای عبّاسی؛ چه پاسخی داری؟

عبّاسی گفت: تقلید از رؤسای مذاهب چهارگانه، عادتی است که ما سنّیان پیوسته بر آن بوده‌ایم.

علوی فرمود: نه؛ بلکه برخی شاهان شما را به این کار مجبور کرده‌اند و شما نیز کورکورانه و بدون دلیل و برهان از ایشان پیروی کرده‌اید!

عبّاسی ساکت شد.

علوی افزود: ای پادشاه؛ من گواهی می‌دهم که عبّاسی از اهل آتش جهنّم است، اگر بر چنین حالتی بمیرد.

شاه گفت: از کجا فهمیدی که او جهنّمی است؟!

علوی فرمود: زیرا در حدیث از رسول خدا ﷺ وارد شده است که فرمود:

هر کس بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد، همانند مردگان زمان جاهلیّت مرده است.

ای پادشاه؛ از عبّاسی بپرس که امام زمانِ او کیست؟

عبّاسی گفت: این حدیث از رسول خدا ﷺ نقل نشده است!

شاه به وزیر گفت: آیا این حدیث از رسول خدا ﷺ رسیده است؟

وزیر فرمود: آری؛ رسیده است.[1]

شاه با حالت خشم و غضب گفت: ای عبّاسی؛ من تا به حال تو را شخصی مورد وثوق می‌دانستم ولی حالا دروغ‌گوییت برایم آشکار شد.

عبّاسی گفت: من امام زمان خود را می‌شناسم.

علوی فرمود: چه کسی است؟

عبّاسی گفت: پادشاه.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ خوب بدان که او دروغ می‌گوید و تنها برای چاپلوسی تو چنین می‌گوید.

شاه گفت: آری؛ می‌دانم که دروغ می‌گوید؛ و من از حال خویشتن نیز آگاه هستم که شایستگی این را ندارم که امام زمانِ مردم باشم؛ چرا که من چیزی بلد نیستم و بیشتر وقت خود را با شکار کردن و انجام امور اداری سپری می‌کنم.

سپس شاه افزود: به نظر تو امام زمان کیست؟

علوی فرمود: به نظر من، امام زمان همانا «**حضرت مهدی** ارواحنا فداه» **است؛ چنانکه حدیث از رسول خدا ﷺ در موردش بیان شد.**

بنابراین، **هر کس او را شناخت، مسلمان از دنیا می‌رود و**

۱. حافظ نیشابوری در صحیح خود: ۱۰۷/۸، ینابیع المودّة: ۱۱۷، نفحات اللاهوت: ۳، صحیح مسلم و...

از اهل بهشت است و هر کس او را نشناخت به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته و در آتش خواهد بود و با مردم زمان جاهلیّت محشور خواهد شد.

در اینجا بود که چهرهٔ «ملک‌شاه سلجوقی» برافروخت و آثار نشاط و شادمانی در چهرهٔ او پدیدار شد و رو به حاضران کرد و فرمود:

ای جماعت؛ بدانید که من از این گفت و گوها ـ که سه روز به طول انجامید ـ اطمینان و وثوق پیدا کردم و معرفت و یقین به دست آوردم که شیعیان در تمام گفتار و اعتقادات خود حقّ دارند و سنّیان دارای مذهبی باطل و اعتقاداتی منحرف‌اند؛ و چون من از افرادی هستم که وقتی حقّ را می‌بینند بدان اذعان و اعتراف می‌نمایند، و کسی نیستم که در دنیا از اهل باطل باشم و در آخرت به آتش جهنّم بروم، لذا در برابر شما اعلان می‌کنم که جزو شیعیان شدم و هر کس دوست دارد می‌تواند به همراه من شیعه شود و به برکت و رضوان الهی برسد و خویشتن را از تاریکی‌های باطل به نور حقیقت بکشاند.

وزیر ـ نظام الملک ـ نیز فرمود: **من هم این را می‌دانستم و باور داشتم که «تشیّع» مذهب حقّ است؛ بلکه تنها مذهب صحیح همین «مذهب شیعه» است و این باور را از ابتدای تحقیقاتم به دست آورده بودم؛ به این جهت من نیز اعلان**

می‌کنم که «شیعه» هستم.

بدین سان، **بیشتر عالمان، وزیران و فرماندهان حاضر در مجلس ـ که حدود هفتاد نفر بودند ـ «مذهب شیعه» را اختیار کردند.**

گزارش شیعه‌شدن «ملک‌شاه سلجوقی» و وزیرش «نظام الملک» و دیگر وزیران و فرماندهان نظامی و نگارندگان دربارشاهی در تمام سرزمین‌های اسلامی منتشر شد و تعداد بسیاری از مردم شیعه شدند و نیز «نظام الملک» ـ که پدرزن من نیز هست ـ دستور داد تا استادان در تمام مدارس نظامیّهٔ بغداد به تدریس «**مذهب شیعه**» بپردازند.

لیکن برخی از عالمان سنّی که بر شیوه و مذهب باطل و نادرست پیشین خود اصرار می‌ورزیدند، مصداق این آیهٔ شریفه باقی ماندند:

﴿فَهِيَ كَالْحِجٰارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾.[1]

پس آن همانند سنگ یا سخت‌تر از سنگ است.

این افراد دست به کودتا بر ضدّ «ملک‌شاه» و «نظام الملک» زدند و پی‌آمد این گردهمایی را بر «نظام الملک» بار کردند؛ زیرا با عقل و اندیشهٔ او مسائل سرزمین‌های اسلامی

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۷۴.

اداره می‌شد، بالأخره دستی پلید با نقشهٔ این دشمنان سنّی از آستین برآمد و در دوازدهم ماه رمضان سال ۴۸۵ هجری قمری او را ترور کردند و پس از «نظام الملک» نیز «ملک‌شاه سلجوقی» را به شهادت رساندند. ﴿**إِنّٰا لِلّٰهِ وَإِنّٰا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ**﴾.

این دو بزرگوار **در راه خدا به سبب حقیقت و ایمان کشته شدند**؛ شهادت برای آن دو و هر که در راه خدا و به سبب حقیقت و ایمان کشته می‌شود، گوارا باد.

قصیده‌ای در سوگواری شیخ بزرگ «نظام الملک» سروده شد که بخشی از آن چنین است:

وزیر «نظام الملک»، گوهری بود ارزشمند که خدای رحمان
او را از شرافت درست کرده بود.
وی بسیار ارزشمند بود، ولی روزگار قدرش را ندانست و ان
را به صدفش بازگرداند.
پس از بحث و گفت و گو، مذهب حقّ را پذیرفت؛ گفت و
گویی که با برهانی آشکار حق را آشکار ساخت.
دین تشیّع حقیقت دارد و در این مورد شکّی نیست ولی
دین‌های دیگر سراب گذرایی هستند.
لیکن کینه‌ای چرکین و دیرین سبب شد او را ترور کنند، و
او به ماهی درخشنده در شبی تاریک مبدّل شد.
هزاران سلام خدا پیوسته بر او نثار باد و در بهشت جاودانه
و غرفه‌های آن، روح او را بنوازد.

شایان ذکر است که من نیز در آن مجلس و کنگره حضور داشتم و هر چه را در آن مجلس گذشت به ثبت رسانیدم، البتّه در این رسالهٔ مختصر، مطالب اضافی را برداشتم و جریان را به طور کوتاه بازگو کردم.

ستایش به خدا اختصاص دارد و سلام و درود الهی بر محمّد و خاندان پاکیزه‌اش نثار باد و یاران شایسته‌اش مشمول سلام الهی شوند. این جزوه را در بغداد، در مدرسهٔ نظامیّه نوشتم.

«مقاتل بن عطیّه»